معانی و بیان

دکتر جلیل تجلیل
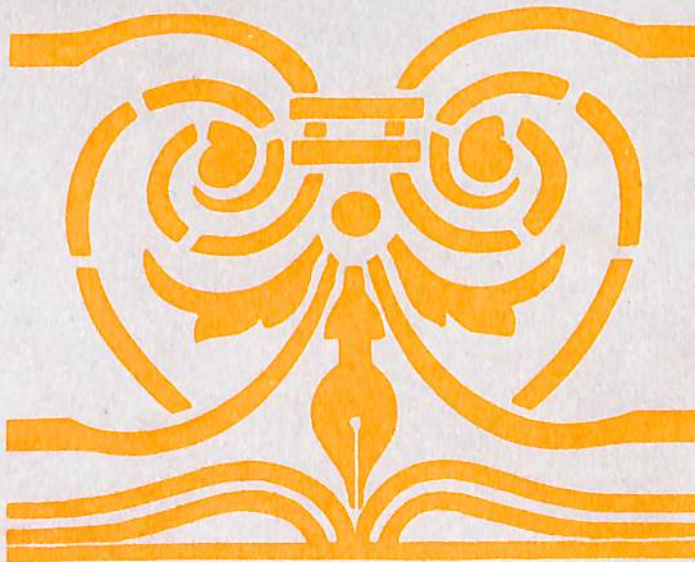
معانی و بیان

برای رشتهٔ ادبیات فارسی در دورهٔ کارشناسی

دکتر جلیل تجلیل

فهرست

عنوان	صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

علم معانی

در شناخت سخن بلیغ و کلام رسا گفته‌اند که: گفتاری است که گوینده آنرا متناسب احوال مخاطبان پرداخته، و سازگار باسطح احساس خواننده یا شنونده بیان داشته است. گویندهٔ آگاه و سخندان چونان پزشکی حاذق است که دارو به‌اقتضای حال بیمار برمی‌گزیند، ودرمان متناسب درد انتخاب می کند؛ لذا کلام خودرا براساس درجهٔ آگاهی و استعدادشنونده و مطابق اندیشه و شوق و طلب او، یا براساس بیزاری و تنفر و دیگر حالات مخاطب می‌سنجد و می‌آراید و برمسند مقاصد و معانی می‌نشاند.

او در ساختمان بیان خویش به‌اصول و قواعدی می‌اندیشد که بدان‌وسیله سخن خودرا باویژگیهای احوال مخاطبان، و بامحیط اندیشه و مقتضیات جان‌و تن ایشان‌مطابق‌و هماهنگ سازد. در واقع‌علم معانی:

«دانشی است که به‌یاری آن، حالات‌گونه‌گون سخن بمنظور هماهنگی بااقتضای حال شنونده و خواننده شناخته می‌شود».

مخاطب‌ما در برابر سخن، حالات متفاوتی ممکن‌است داشته باشد همچون «آگاهی» یا «بیخبری ونادانی»، که حالت نخستین مارا برآن

می‌دارد که سخن را کوتاه‌آوریم (ایجاز) و حالت دوم اقتضا می‌کند که تفصیلی در کلام قائل شویم (اطناب).

همچنین مقام فرمانروائی و حکمرانی ایجاب می‌کند که سخن محکم و موجزگفته شود، ولی حالاتی‌مانند زاری و التماس، یا داستان‌پردازی‌و گزارش احوال سفر وگرفتاریهای‌حضر و نظایر آن مقتضی اطناب است.

به‌عنوان نمونه، مولوی آنجا که مناجات بی‌ریا، ولی کفرآمیز شبان را باحق تعالی نقل می‌کند و بدنبال آن نکوهش موسی‌را از این‌نجوای کفر آلود می‌آورد، و سپس وحی عتاب آلود خداوندی را به‌موسی که چرا « بندهٔ مارا زماکردی جدا»بیان می‌دارد، شیوهٔ متناسب بااین گفتگوها را برمی‌گزینند: (اطناب). در اینجا بخش نخستین این اطناب‌را که مناجات شبان است یاد می‌کنیم:

تو کجائی تا شوم من چاکرت ••• چارقت دوزم کنم شانه سرت
ای خدای من فدایت جان‌من ••• جمله فرزندان و خان ومان من
تو کجائی تا سرت شانه کنم ••• چارقت را دوزم وبخیه زنم
جامه‌ات‌شویم‌شپشهایت کشم ••• شیر پیشت آورم ای محتشم
ورترا بیماریی آید به پیش ••• من‌تراغمخوارباشم همچوخویش
دستکت بوسم بمالم پایکت ••• وقت خواب آیدبرویم جایکت
گرببینم خانه‌ات را من دوام ••• روغن وشیرت بیارم صبح‌وشام
هم پنیر و نانهای روغنین ••• خمرها چغراتهای[1] نازنین
سازم‌و آرم به‌پیشت‌صبح‌وشام ••• از من آوردن‌زتو خوردن تمام
ای فدای تو همه بزهای من ••• ای‌بیادت‌هی‌هی‌وهیهای‌من...[2]

---

۱. چغرات یعنی ماست کیسه‌ای یا ماست چکیده.

۲. تمام این گفتگوی جالب و جذاب را در دفتر دوم مثنوی مطالعه فرمائید.

اما نمونه ایجاز که گاه موجب نقل داستانهای طولانی درپیکرعباراتی بس کوتاه می‌شود، کلام فردوسی است از زبان زال، آنجا که ازخسرو برای رستم منشور می‌طلبد و در ضمن آن، خدمات وسیع رستم را که پیش ازآن طی دفترها نقل کرده در چهارچوب ابیاتی موجز چنین می‌آورد:

تودانی که رستم به ایران چه کرد	به رزم وبه رنج وبه ننگ ونبرد
چو کاووس کی شد به مازندران	ره دور و فرسنگهای گران
که دیوان ببستند کاووس را	چوگودرز گردنکش وطوس را
تهمتن چو بشنید تنها برفت	به مازندران روی بنهاد تفت
بیابان و تاریکی و دیو وشیر	چه جادووچه اژدهای دلیر
بدرید پهلوی دیو سپید	جگرگاه اولاد غندی وبید[۱]
سر سنجه را ناگه ازتن بکند	خروشش برآمد به ابر بلند
رها کرد از بند کاووس را	چوگودرز وهم گیووهم طوس را
چو سهراب فرزند کاندر جهان	کسی را نبد ازکهان ومهان
وزان پس کجا رزم کاموس کرد	بمردی برآورد ازآن مرد گرد
زکردار او چند رانم سخن	همی داستانها نیاید به بن[۲]

بهترین نمونه‌های ایجاز و اطنابرا در قرآن کریم که نمونهٔ اعلای بلاغت است می‌بینیم . نمونهٔ تفصیل و اطناب، پاسخ موسی است درجواب حق تعالی که پرسید: «و ماتلك بیمینك یاموسی»، وموسی چنین گفت: «قال هی عصای اَتَوَکَّؤُ علیها وَاَهُشُّ بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری» (طه ۹۱و۲۰)[۳]. ونمونهٔ ایجاز در آیهٔ ۱۹۸ سورهٔ مبارکهٔ اعراف متجلی

---

۱. اولادغندی و بید و سنجه نام دیوان مازندران است که به‌دست رستم کشته‌شده‌بودند.

۲. رك شاهنامه، چاپ سازمان کتابهای جیبی ج ٤ ص ۱۲٦ .

۳. ای موسی آنچه در دست راست تواست چیست؟ گفت: آن عصای من است. بر آن تکیه می کنم و برگوسفندانم با آن برگ می‌ریزم، و مقاصد دیگری نیز با آن انجام می‌دهم .

است که گفته‌اند همهٔ مکارم اخلاق را دربرگرفته است: «خذالعفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین»[1].

وهرگاه شنونده بی‌اطلاع وخالی‌الذهن باشد سخن را ساده و بی‌تأکید می‌آوریم ، لکن آنجا که شنونده در مقام رد و انکار است سخن را با تأکیدهای گوناگون می‌آوریم، و هرچه درجهٔ انکار بیشتر باشد آرایش سخن به‌ادات تأکید یا سوگند افزونتر خواهد بود. این معنی‌را درقرآن‌کریم از زبان فرستادگان عیسی که مأمور هدایت مردم بودند ملاحظه می‌کنیم، وقتی که بار نخست از سوی مردم رانده می‌شدند، گفتند: «انا الیکم مرسلون»[2] (تأکید ان بعلاوهٔ جمله اسمیه). و باردوم که بابی‌اعتنائی و انکار ایشان مواجه شدندگفتند: «ربنا یعلم‌انا الیکم لمرسلون»[3] (یس /۱٤ تا ۱٦) . که چهار تأکید در این آیه هست :

۱- ربنا یعلم، ۲- ان، ۳- جملهٔ اسمیه، ٤- لام تأکید[4].

این شیوهٔ تأکید آراسته به‌سوگند، در ادب فارسی نیز نمونه‌هادارد. چنانکه فردوسی از زبان بهمن فرستادهٔ اسفندیار که مأمور می‌شود رستم‌را دست بسته پیش اسفندیار ببرد، خطاب به‌رستم چنین می‌گوید:

چو ایدر بیائی و پیمان کنی — روان از نشستن پشیمان کنی
به‌خورشید و روشن روان زریر — به جان پدر آن جهاندارشیر
که من زین‌پشیمان کنم شاه‌را — برافروزم این تیره‌گون ماه را
چو بسته ترا نزد شاه آورم — بدو بر فراوان گناه آورم
نمانم که بادی به تو بر وزد — بدانسان که ازگوهر من سزد[5]

---

۱. عفورا پیشه کن، به نیکی امر کن و از نادانان روی برتاب .

۲. ما بر شما مردم برانگیخته شده‌ایم .

۳. پروردگار ما آگاه است که براستی ما بر شما فرستاده‌شده‌ایم .

٤. رک: مطول تفتازانی، طبع اسلامبول ، ۱۳۳۰ هجری ، ص٤٨.

٥. رك شاهنامه فردوسی ج ٤، ص ۱۹٥ تا ۱۹۷ .

گذشته از مقتضای حال که نقطهٔ مرکزی بلاغت است ومسائل فرعی بلاغت و فصاحت، مباحث عمده‌ای که دراین فن مورد بررسی ماست عبارتنداز:

احوال اسناد و مسندالیه، تعریف و تنکیر مسندالیه، تأخیر و تقدیم مسندالیه، ذکر و حذف آن، احوال مسند، تقدیم و تأخیر آن، قصر، انشاءو اقسام آن، فصل و وصل، اطناب، ایجاز، مساوات.

باری، در سابقهٔ تاریخی این علم باید گفت که به‌سال ۲۱۱ هجری ابوعبیدة بن مثنی شاگرد خلیل بن احمد با تألیف کتابی به نام مجاز القرآن مباحثی از این علم را تدوین کرد، و این مطالب جسته جسته در اعجاز القرآن جاحظ و (الشعر و الشعرا)ی ابن‌قتیبه و (الکامل) مبرد پی‌گیری شد، و اول کسی که تحت عنوان (بدیع) تحقیقاتی دارد ابن-معتز پسر متوکل عباسی است (وفات ۲۹۶ هجری). بتدریج بررسی مسائل بیانی راه رشد می‌پیمود تا سرانجام به دست عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۱) با تألیف کتاب دلایل الاعجاز صورتی کامل و مرتب یافت. همین دانشمند بود که در علم بیان نیز کتابی بس نفیس به‌نام اسرار البلاغه پرداخت و مباحث این دو علم یعنی معانی و بیان را با روشی نقادانه و باریک اندیشی ویژه‌یی تدوین کرد، و پس از وی دانشمندانی همچون جارالله زمخشری در تفسیرکشاف از وجوه اعجاز و بلاغت قرآن سخن گفتند. ابویوسف سکاکی (وفات ۶۲۶) در المفتاح خویش از دانشمندان پیشین الهام گرفت و حاصل این پژوهشها را در کتاب مطول تفتازانی هم اکنون محققان معانی و بیان مطالعه می‌کنند. البته این تاریخچه خیلی به‌اجمال گفته شد و دانشمندان دیگری هم هستند که کتب ورسالات متعدد و بسا کم‌نظیر دراین رشته پرداخته‌اند که زینت بخش کتابخانه های جهان و مرجع دانشمندان است.

آئین علمای بلاغت براین است که در دیباچهٔ علم معانی نخست سخنی از تعریف و تقسیم فصاحت و بلاغت می‌آورند، آنگاه به‌دیگر مباحث این علم می‌پردازند.

در باب بلاغت دانشمندان اقوال‌گوناگون دارند و چکیدهٔ آنهمه این است که بلاغت ،امری است که از جان و نظام ذهنی‌گوینده برمی‌خیزد و شکوفایی و توانمندی اندیشه و ذوق او را آنچنان شکل می‌دهد که گفته و نوشته‌اش روان و رسا و لطیف و زیبا می‌شود، آنچنانکه می‌تواند مطالب خواص را برعوام بیان کند. علی علیه‌السلام می‌فرماید(البلاغة قلب عقول و لسان قائل)[1].

بطور خلاصه بلاغت را می‌توان چنین تعریف کرد: بلاغت صفت‌آن سخنی است که پس‌از احراز پایگاه فصاحت،بامقتضای حال‌تطبیق کند. باتوجه به‌این تعریف، نخست باید فصاحت را معرفی کنیم.

فصاحت

لغت فصاحت بمعنی روشنی وظهور وگشاده زبانی‌است چنانکه‌فردوسی گفته است:

جوانی بیامد گشاده زبـان سخن گفتن خوب و طبع روان
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

اما در اینجا به‌کلمه و کلامی اطلاق می‌شود که ازضعف تألیف، و تنافر، و غرابت، و مخالفت قیاس،وکثرت تکرار، و تعقید، و تتابع اضافات خالی باشد. این عیبها بعضی مربوط به‌کلمه است که‌کلمه‌را از زیور فصاحت دور می‌کند، و برخی دامنگیر کلام می‌شود وکلام را از فصاحت خالی می‌کند. و بطورکلی کلامی فصیح است که‌کلمه‌هایش فصیح باشد. تنافرحروف، مخالفت قیاس، غرابت استعمال ، وکراهت درسمع از اوصاف مخل (فصاحت‌کلمه) می‌باشد.

---

۱. غررالحکم آمدی ، ج ۱ ، ص ٥٦ .

۱- تنافرحروف ، آن است که حروف تشکیل دهندهٔ یک کلمه ازلحاظ آسانی و دشواری ادای آن، در جوار یکدیگر ایجاد نفرت و نامطلوبی می‌کنند. چنانکه واژه‌های اسطقسات به‌معنی عنصر، وفرخج بمعنی زشت‌و نازیبا، وتخجم بمفهوم حریص وآزمند، درشعر خاقانی ازهمین قبیل‌است:

علوی و روحانی و غیبی وقدسی‌زاده‌ام

کی‌بود در بند اسطقسات استقصای‌من[1]

* * *

پیش روشان سپهر وانجم این بوده فرخج وآن تخجم

۲- غرابت استعمال ، آن‌است که کلمه در زبان بندرت بکار رفته و نامأنوس باشد. چنانکه واژه‌های فرناس (نادانی یاخواب خفیف)،و آزفنداك (قوس قزح) در ابیات زیر :

مدان که فتنه بخسبد در این زمانه ولی

زعدل تست که‌باری شده‌است‌در فرناس

* * *

کمان آزفنداك‌شد، ژاله‌تیر گل و غنچه پیکان، زره‌آبگیر

۳- مخالفت قیاس، آن است که استعمال کلمه برخلاف موازین دستوری و صرفی صورت‌گیرد. چنانکه جمع بستن سر با (ان) خلاف‌قیاس است:

کنون نهصدوسی تن از دختران همه برسران افسران گران

(فردوسی)

---

۱. دیوان خاقانی،بتصحیح علی‌عبدالرسولی ۱۳۱۶ ص ۳۲۹ . مصراع دوم در نسخهٔ دکترسجادی ص ۳۲۳ چنین ضبط شده است: کی بود در سلک اسطقسات استقصای من .

۲. ازسعدی :

شرانگیز هم بر سر شود چوکژدم که با خانه کمتر رود

یا چهچهیدن مصدر جعلی، بمعنی چه‌چه زدن در این شعر:

غنچه می‌چهچهد چوبلبل‌مست   گر ببیند رخ تو در گلشن

(حاذق تبریزی)

یا فردوسی در بیت زیر بجای (بشنیدی)، (بشندی) آورده :

گریزان به‌بالا چرا برشـــدی   چو آواز شیر ژیان بشندی

٤ـ کراهت در سمع، آن است که برخی از کلمات درگوش ناخوشایند باشد مثل (نچخد) در این بیت از رودکی:

آخر کارام گیرد و نچخد نیز   دوش کند استوار مرد نگهبان

این عیوب کلمه بود که باید ازآنها پیراسته شود اما عیوبی‌دیگرهم هست که کلام را از پایگاه فصاحت فرو می‌آورد، همچون تنافر کلمات وتعقید، ضعف تألیف، کثرت تکرار، و تتابع اضافات.

۱ـ تنافر کلمات ، چه‌بسا خود کلمه فصیح است ، لکن در همسایگی وهمزیستی بادیگر کلمات ایجاد تنافر می کند. چنانکه کلمه‌های(دزد ـ زر ـ باز) در این بیت سعدی:

گر تضرع کنی وگر فریـــاد   دزد زر بازپس نخواهد داد

۲ـ تعقید،گاهی کلام بواسطهٔ ترتیب نابجا یا اشارات وکنایات‌و کاربردهای دور از فهم‌گرفتار پیچیدگی و تعقید است، و آن دونوع است:

الف‌ـ تعقید لفظی‌ـ آن است که ترتیب واژه‌ها برخلاف ترتیب‌مقصود باشد. نمونه‌های زیر را بنگرید! از فردوسی:

از این‌سو هزاروازآن‌سو هزار   چوبرهم زدند کشته شدصدهزار

یعنی صدهزار لشگر برهم زدند و از هرسو هزار نفر کشته شد.

و یا ناصرخسرو در بیان این که تا آنگاه که جهان جفا پیشه کند آدمی باید شکیبایی پیش‌گیرد کلامی معقد آورده وگفته است:

همی‌تا کندپیشه‌عادت‌همی کن   جهان مرجفا را تومر صابری را

ویا سعدی در بیت زیر (ربودم) را در مفهوم (برای من می‌ربود)

بکار برده :

در حلقهٔ کار زارم افکند آن حلقه که نیزه می‌ربودم

ب- تعقید معنوی- آن است که اشارات و کنایات و کاربردهای دوراز ذهن سخن را پیچیده کند. ابیات زیربترتیب از نظامی، انوری، ناصرخسرو، و خاقانی آلوده به تعقیدند.

بزرگی بایدت دل درسخابند سر کیسه به‌بند گند نابنـــد

سر کیسه به‌گندنابستن، یعنی سست بستن و کنایه از زود بازشدن آن ومراد از آن سخاو بخشش است ؛

شیرگردون چوعکس شیردر آب پیش شیر علم ستان باشد

مراد شاعر برج اسد است مانند تصویر شیر درآب که ارزشی ندارد در پیش علم ممدوح شاعر ؛ یا:

آن است نیکبخت که پوشیده بین دلش
از حشر بر یقین بگواهی گیا شده است

یعنی نیکبخت کسی است که دل بینایش امور نهانی را ببیند چنانکه ازگواهی گیاه یقین و ایمان به‌حشر آورد ؛ و یا:

آهوی آتشین روی چون‌دربره درآید
کافور خشک گرددباشک تر برابر

روز اول فروردین آفتاب برابربرج حمل یا بره است که شب(مشک تر) باروز (کافورخشک) در آن هنگام برابر می‌شود.

۳- ضعف تألیف، آن است که تألیف و ترکیب کلام برخلاف قواعد نحوی و نظام آرمانی ادب باشد. چنانکه در این بیت مولوی، ضمیرمتصل (مان) پیش از فعل آمده است:

گرخدا خواهد که‌مان یاری کند میلمان را جانب زاری کند

٤- تتابع اضافات، که در آن انواع اضافه پشت‌سرهم می‌آید و ایجاد

سنگینی می‌کند. این عیب در ابیات زیر از حافظ ملاحظه می‌شود:

ساکنان حرم سرعفاف ملکوت   با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند

***

داستان شب هجران تو گفتم باشمع   آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

۵- کثرت تکرار کلمه نیز کلام را از فصاحت ساقط می‌کند. چنانکه کلمهٔ چشم در این رباعی از ابوسعید ابوالخیر:

ای چشم تو چشم چشمهٔ چشم همه   بی چشم تو نور نیست بر چشم همه
چشم همه را نظر به‌سوی تو بود   از چشم تو چشمه هااست بر چشم همه

مسند و مسندالیه

گفتیم مسند ومسندالیه واسناد از موضوعاتی است که در این علم احوال آنها موشکافی می‌شود. اینک می‌گوییم، هرحکم وسخنی که از زبان ما بیرون می‌آید و مأمور رساندن پیام، و ابلاغ اندیشه‌یی است ناگزیر از دو رکن اساسی است: ۱- مسندالیه، که از آن سخن می‌رود. ۲- مسند، که بوسیلهٔ آن از مسندالیه خبری می‌گوییم. به‌عنوان نمونه در این بیت سعدی:

عجب داری ازسالکان طریق   که باشند در بحرمعنی غریق

سالکان طریق مسندالیه و غریق مسند است، و از این دو رکن اساسی کلام که بگذریم باقی اجزای آن مانند: قیدومفعول وتمیز و غیره (مضاف‌الیه وصله حکم دیگری دارند) همه قیودی هستند که برای تکمیل آن دوگفته می‌شوند.

تمرین

مسندالیه و مسند را در این عبارات از سعدی معرفی کنید :

۱- اندك اندك خیلی شود، و قطره قطره سیلی گردد.
۲- سنگ خرده نگه دارند تا به‌وقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرند.
۳- یکی برصورت درویشان نه برصفت ایشان درمحفلی دیدم نشسته.

خبر و انشاء

جمله ها از دیدگاه معانی بردوگونه‌اند: ۱- خبر ۲- انشاء .
خبر سخنی است که احتمال درست ونادرستی درآن می‌رود وبه اصطلاح محتمل صدق وکذب است. چنانکه دراین عبارت:

خانه ازپای بست ویران است　　　خواجه دربند نقش ایوان است

امکان دارد که خواجه‌یی دلبستگی به‌نقش ایوان نداشته باشد ویا خانه‌اش از پایه ویران نباشد. ولی انشاء سخنی راگویند که صدق و کذب نداشته باشد زیرا در عالم خارج هنوز واقع نشده وکسوت وجود برخود نپوشیده‌است. این انشاء که در لغت بمعنی پدیدآوردن وایجاداست خود بردو قسم است:

۱- انشاءطلبی که گوینده‌چیزی را که در دسترس نیست طلب می کند، مثل امر و نهی:

برخیز که می‌رود زمستان　　　بگشای در سرای بستان

۲- انشاء غیرطلبی که معانی دیگری را همچون مدح و ذم ، سوگند ، آرزو ، تعجب و جزآن را بیان می کند . مثل این بیت حافظ :

یاد بادآنکه زماوقت سفریادنکرد　　　به وداعی‌دل غمدیدهٔ ما شادنکرد

اسناد

مسند و مسندالیه پیوندی را می‌جویند که بین آندو ارتباط برقرار کند. این پیوند و نسبت دادن را اسناد گویند که دوگونه است:
۱- اسناد حقیقی ۲- اسناد مجازی .

اسناد حقیقی آن است که فعل را به‌فاعل وکنندهٔ حقیقی آن نسبت دهیم. در این بیت:

بر آفرید و بحر و درختان و آدمی   فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

مسندالیه، او(خدا) است، و این خدا است که آفریننده و پدید آرندهٔ بر و بحر و فردوس است؛و اسناد آفریدن اینها برخدای تعالی اسنادی است حقیقی .

اما اسناد مجازی نسبت دادن کارها به‌فاعلی است که بحقیقت‌فاعل نبوده بلکه بینش و برداشت شاعرانه آنرا توجیه می‌کند. این‌گونه اسناد درجهان ادب قلمروی بیکران دارد. در ابیات زیر اسنادهای‌مجازی را ملاحظه کنید:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را   چندان‌امان‌نداد که‌شب‌راسحر کند

* * *

گل بخندید وباغ شد پدرام   ای خوشا باغ اندرین هنگام

گل سوری به دست باد بهار   سوی سبزه همی دهد پیغام

که ترا بامن ار مناظره‌ای است   من به باغ آمدم به باغ خرام

* * *

ای باد اگر به‌گلشن‌احباب‌بگذری   زنهار عرضه ده برجانان پیام ما

حذف مسندالیه

مسندالیه که مرکز دایرهٔ اسناد است و مسند و اسناد بدوبرمی‌گردد لازم است که درکلام ذکرشود، ولی‌مواردی هست که نیازی به‌ذکرآن نیست و آن هنگامی است که وجود قرینه‌یی ضرورت ذکرآن را منتفی سازد. این قرینه که از صورت یا سیرت کلام برمی‌خیزد طبعاً دو نوع است: قرینهٔ لفظی و قرینهٔ معنوی.

حذف مسندالیه به‌قرینهٔ لفظی آنجا است که مثلا چند مسند فقط یک

مسندالیه را بطلبند که مسلماً ذکر مسندالیه با همهٔ آنها ضرورت‌نخواهد داشت ،و با حذف آن کلام بهتر و کوتاهتر خواهد بود . مثال :

چند شبها به‌غم‌روی‌تو روزآوردم   که تویکروزه نپرسیدهٔ ونواخته‌یی

یعنی تو نپرسیده‌ای و (تو) ننواخته‌ای.

درحکایت‌زیرازگلستان، ناخوش‌آواز، وصاحبدل، هردومسندالیه هستند ولی فقط یک بارگفته شده و در بقیه جمله‌ها بقرینه حذف شده‌اند:

«ناخوش‌آوازی به‌بانگ بلند قرآن‌همی خواند. صاحبدلی براوبرگذشت، گفت: ترا مشاهره چند است.گفت: هیچ.گفت: پس این زحمت خود چندین چرا همی دهی.گفت: از بهر خدا می‌خوانم. گفت: از بهرخدا مخوان !

گر توقرآن براین‌نمط خوانی   ببری رونق مسلمانی»

اما حذف مسندالیه به‌قرینهٔ معنوی‌آن است که‌خود معنی کلام وویژگی مسند ما را به‌مسندالیه‌آن راهنمایی می کند. دربیت زیر خدامسندالیه حتمی‌است که‌گفته نشده است، زیرا جزاو چه کسی از حاجت موران‌آنهم در زیر سنگهای سخت آگاهی دارد؟

حاجت موری به‌علم غیب‌بداند   در بن چاهی به‌زیرصخره صما

و در بیت زیر واژهٔ (وقت- روز) به‌قرینه حذف شده است:

وقت عیش وطرب وبستان است   روز بازار گل و ریحان است

بااستفاده از این دو نوع قرینه است که ما در موارد عدم فرصت‌ذکر،و آگاهی مخاطب از وجود مسندالیه، یا بمنظور پنهان داشتن، یابه‌ضرورت شعری یا نثری مسندالیه را حذف می کنیم.

حذف مسند

با وجود قرینه، چه لفظی و چه‌معنوی، و در مواردی که یادشد بمنظور احتراز از عبث بودن‌یا دوباره کاری، مسند نیز حذف می‌شود. حذف مسند را به‌عنوان نمونه در ابیات زیر از سعدی ملاحظه می کنید:

قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی　　وآب شیرین چو تو در خنده و گفتار آیی

یعنی : (قیمت آب شیرین نیز می‌رود)

همه شب نبودش قرار و هجوع　　ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع

یعنی : (ما را از جوع قرار نبود)

گل آورد سعدی سوی بوستان　　به‌شوخی وفلفل به هندوستان(آورد)

***

دیدهٔ اهل طمع به‌نعمت‌دنیا　　پر نشود همچنانکه چاه ز شبنم

در این آیهٔ کریمه از قرآن (بریء منهم) به قرینه حذف شده است : «ان‌الله بریء من‌المشرکین و رسوله»[۱]، (توبه/۳).

معرفه بودن مسندالیه

مسندالیه چون مرجع اسناد است، و رکن اصلی کلام لازم است که معرفه و مشخص باشد تاآنکه فایدهٔ اسناد حاصل گردد، بنابراین مسندالیه یا اسم خاص است مانند:

سعدی افتاده یی است آزاده　　کس نیاید به‌جنگ افتــاده

ویا آنکه با کلماتی مثل ضمیر، یا وصف اشاره، یا ندا، یا موصول اد می‌شود مانند:

۱- ضمیر،

منم که شهرهٔ شهرم به‌عشق ورزیدن　　منم که دیده نیالوده‌ام به‌بد دیدن

***

تو کز محنت دیگران بی‌غمی　　نشاید که نامت نهند آدمــی

***

ما ایم و نوای بینــوایـــی　　بســم الله اگــر حریــف مایی

۲- موصول، مانند :

آنانکه خاک را به‌نظر کیمیا کنند　　آیا بود که گوشهٔ چشمی به‌ما کنند

---

۱. بدرستی که خداوند از مشرکان بیزار است و پیامبرش نیز بیزار است.

و چنانکه می‌دانیم موصول در عربی با الذین، من، ما، ادا می‌شود مثل آیهٔ :« ان‌الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم‌الملئکة ...»[1] (فصلت/ ۳۰).

۳- بوسیلهٔ ندا،

ای که در نعمت‌و نازی به‌جهان غره مشو
که محال است در این‌مرحله امکان خلود

* * *

شهریارا نشوی غره به‌دلق نیست طاعت‌بجزازخدمت خلق

نکره بودن مسندالیه

علیرغم آنچه که گفته شد مواردی هست که نکره بودن مسندالیه‌مفید معنی است از جمله:

۱- آنجا که گوینده یا نویسنده قصد کلیت‌دارد، و می‌خواهدحکمی‌را برعدهٔ نامعینی ثابت کند، مانند:

هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

یا:

هرکه‌نان‌ازعمل‌خویش‌خورد منت از حاتم طائی نبرد

درآیهٔ شریفهٔ : «وان‌یکذبوك فقد کذبت رسل‌من قبلك»[2]، (رسل،نکره است و شامل همهٔ پیامبران می‌شود)، (فاطر/٤).

۲- آنگاه که گوینده نمی‌خواهد مسندالیه را معرفی کند و برمخاطبان بشناساند، مانند:

یکی‌رابدیدم زصاحبدلان بگفتا که شکر بخواه‌ازفلان

۳- آنجا که مراد بیان افراد نوع، یا اشاره به‌ماهیت و نفس چیزی باشد، مانند:

---

۱. بدرستی آنها که گفتند پروردگار ما خدا است و از آن پس ایستادگی کردند ، فرشتگان برایشان فرود آیند ...

۲. هرگاه‌ترا تکذیب کنند پس براستی‌چه بسیار پیامبران‌را که پیش‌از توتکذیب کردند.

مرد باید که در کشاکش دهر   سنگ زیرین آسیا باشد

***

هر کجا پویی زمینا خرمنی است   هر کجا پویی ز دیبا خرگهی است

***

لکل داء دواء یستطب به   الا الحماقة اعیت من یداویها[۱]

٤- آنجا که قصد معرفی مسندالیه غیر معین را داشته باشیم، مانند:

برآمد بادی از اقصای بابل   هبوبش خاره درویاره افکن

(منوچهری)

وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین...[۲] (یس/۱۹).

تقیید مسندالیه

بارعایت اقتضای حال، مسندالیه را می‌توان با قیود وصفات یا اضافه مقید و مؤکد دانست ، اینک مواردی از آن :

۱- تقیید به‌صفت، مانند:

زاهدخلوت‌نشین دوش به‌میخانه‌شد   ازسرپیمان گذشت برسر پیمانه شد

۲- تقیید با تأکید مسندالیه که با ضمیر تأکیدی خود، یا واژه‌هایی مانند بحقیقت ،لاجرم، هان، البته، وغیره بیان می‌شود، مانند:

چوتو خود کنی اخترخویش رابد   مدار ازفلک چشم نیک‌اختری را

***

من خودای ساقی ازاین شوق که دارم مستم

توبه یک جرعهٔ دیگرببری از دستم

***

لاجرم صید دلی در همه شیراز نماند

که نه با تیر و کمان درپی او تاخته یی

و درعربی با واژه‌هایی مانند کل،نفس،ونظایر آنها بیان می‌شود مثل آیهٔ:

---

۱. هر دردی را درمانی است که با آن درمان می‌شود بجز احمقی که درمانگر آن ناتوان است.

۲. مردی که می‌شتافت از دورترین جای آن‌شهر آمد،وگفت: ای‌مردم از پیامبران پیروی کنید.

«فسجدالملئکة کلهم اجمعون»[۱]، (حجر/۳۱). و یا با تکرار لفظ: «وقلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة»[۲]، (بقره/۳٤).

۳ـ مقید به‌اضافه، مانند:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

* * *

رواق منظرچشم من آشیانهٔ تست — کرم نماوفرودآ که خانه خانهٔ تست

٤ـ مسندالیه مقید به‌حال، مانند:

خانه ازپای بست ویران است — خواجه دربندنقش ایوان است

* * *

دوش می‌آمدورخساره‌برافروخته‌بود — تا کجاباز دل غمزده‌یی سوخته بود

* * *

من دوست می‌دارم جفا کز دست جانان می‌برم
طاقت نمی‌دارم ولی افتان و خیزان می‌برم

تبصره ـ هرگاه مسندالیه بی‌هیچ قیدی‌آورده شود این حالت را(اطلاق) گویند، مانند:

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو — دیار نیست جز رخت‌اندردیارحسن

تقدیم مسند برمسندالیه

می‌دانیم که در زبان فارسی مسندالیه پیش از مسند و در عربی پس از آن می‌آید، ولی‌گاهی این اصل روی ملاحظاتی رعایت نمی‌شود و این ترتیب‌واورونه‌می‌شود. مثلا درمقام بشارت واظهارسرور یاتنبیه، تشویق، و یا قصر مسندالیه برمسند، یا بجهت اعتقاد به‌برجستگی مسند می‌توان به این شیوه عمل کرد. اینک نمونه هائی چند:

---

۱. پس فرشتگان همگی، یکسر او را سجده کردند.
۲. وگفتیم ای آدم تو و جفتت در بهشت آرام‌گیر.

— دربشارت و سرور ، مانند:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را
به‌من آورید یک دم مه‌خوب‌خوش لقا را

— تنبیه و ارشاد ، مانند

(و خلاف رأی خردمندان است ذوالفقار علی درنیام و زبان سعدی در کام) .

گفت انوری که براثر بادهای سخت ویران شود سراچه وباغ سکندری

***

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

— قصر مسندالیه بر مسند، مانند:

ولوله درشهرنیست جزشکن زلف‌یار فتنه درآفاق نیست جزخم ابروی دوست

***

نیست درلوح دلم جز الف قامت یار چکنم، حرف دگرياد نداد استادم

تمرین

در ابیات زیر از خاقانی احوال مسند و مسندالیه را بررسی کنید:

فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام
لاش کند رمح تو مائدهٔ روزگار

* * *

از خوی‌مردان شهاب روی بشوید به‌خون
وز فش اسبان نبات جعد نهد بر عذار
مرگ شود بوالعجب تیغ شود گندنا
کوس شود عندلیب خاك شود لاله‌زار

* * *

در برجهاش بوده میقات پور عمران
میلاد پور مریم میعاد پور هاجـــر

قصر یا حصر

این دو واژه عربی است. قصر به‌معنی حبس،و مقصور بمعنی‌محبوس است. حصر بمعنی انحصاری بودن است، ولی در اصطلاح نسبت‌دادن و اسناد حکم است بر کسی یابرچیزی برسبیل انحصار، و ازاین طریق‌ویژگی دادن و اختصاص بخشیدن به‌مسندالیه ، مانند:

شرح مجموعهٔ‌گل مرغ سحر داند و بس
نه هرآنکو ورقی خواند معانی دانست

***

ولوله در شهرنیست جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست جزخم ابروی دوست

ساختمان جمله‌هایی‌که مقصور و محصورند بانفی مقدم بر استثنا حاصل می‌شود. چنانکه در مثالهای بالا دیده میشود در زبان عربی علاوه بر واژهٔ (انما) کـــه خود حرف‌حصراست، بامقدم داشتن جزئی‌ازکلام مقصور آنجاکه باید مؤخر بیاید ، این‌معنی عملی میشود مانند آیهٔ: «ایاك نعبد و ایاك نستعین»[۱] ، (فاتحه/۵) و این خصوصیت در فارسی بابکار بردن واژهٔ (بس) حاصل می‌گردد، مانند:

گیرند مردم دوستان، نامهربان و مهربان
هر روز خاطر بایکی ، ما خودیکی‌داریم و بس
(سعدی)

من‌که قول ناصحان راخواندمی‌قول‌رباب
گوشمالی دیدم‌ازهجران که‌اینم پند بس
(حافظ)

---

۱. فقط ترا بندگی می‌کنیم و تنها از تو یاری می‌خواهیم .

نکتهٔ دیگری که درموشکافی قصر وحصر مورد بررسی دانشمندان بیان قرارگرفته این است که معنی انحصار شده و قصر دو نوع می‌تواندباشد:

الف- قصر صفت بر موصوف، چنانکه سعدی در بیت دیگرفتنه‌انگیزی را فقط درشکن زلف و خم ابروی دوست منحصر کرده است:

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی‌دوست

ومانند این آیهٔ‌شریفه: «انما یخشی‌الله من عباده‌العلماء»[1]، (فاطر/۲۶).

ب- قصر موصوف بر صفت، در این بیت خاقانی ملاحظه می‌شود که شاعری را در انحصار خودش می‌داند:

شاعر ساحرمنم اندر جهان   در سخن معجزه صاحبقران

و مثل آیهٔ شریفهٔ «و ما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل... » (آل عمران/۱۳۹)[2] (قصر صفت برموصوف)

تمرین

در ابیات زیر قصر و حصر را بررسی کنید:

جزاین قدر نتوان‌گفت در جمال توعیب
که وضع مهر و وفانیست‌روی زیبا را

***

آنکه‌جز کعبه مقامش نبدازیاد لبش   بر در میکده دیدم که‌مقیم‌افتاده است
(حافظ)

***

زمن‌چون شمع تایک ذره باقی‌است   نخواهد بود جز آتش مقامم
(عطار)

***

---

۱. جز این نیست که درمیان بندگان خدا دانایان از خدا می‌ترسند.

۲. نیست محمد (ص) مگر پیامبری که پیش از او پیامبران‌گذشته‌اند.

سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل
بیرون نمی‌توان کرد الا بروزگاران

انشاء

گفتیم که با پیوند اسنادی که میان مسند و مسندالیه برقرار می‌گردد جمله و حکم، و در واقع یک واحد بیانی پدید می‌آید که این اسناد از لحاظ تعلق به‌فاعل وعامل حقیقی، اسناد حقیقی نامیده می‌شود و ازحیث تعلق به‌غیر فاعل حقیقی مجازی گفته می‌شود. و نیز اشاره کردیم که هرحکم و جمله‌ای ازلحاظ صدق و کذب بر دو قسم است: خبر وانشاء؛ و پس‌از تعریف هریک در احوال خبر به‌اجمال سخن راندیم و اینک موضوع انشاء را بررسی‌می کنیم.

انشاء چنانکه یاد شد سخنی است که باایرادآن اندیشه و طرح کاری به‌صورت امر یا نهی، آرزو و حسرت، سوگند و ستایش، ذم ونکوهش، استفهام ، و یا ندا و نفرین ایجاد و مطرح می‌شود که در آستانهٔ وقوع است ویا آنکه هنوز تحقق آن از حریم آرزو و حسرت‌بیرون نرفته است. بنابراین سخنی چنین نمی‌تواند در معرض صدق و کذب قرار بگیرد.

گستردگی مفاهیم انشاء در ادب فارسی و تازی آنچنان ناپیدا کران است و ازسویی چنان معانی لطیف و ملاحظات باریک درقالبهای انشاء از زبان و قلم‌گویندگان و نویسندگان و شاعران تراویده است، که بررسی حدود آن و تصویر جاذبه‌هایی که در این قالبها متجلی است از دقیقترین مباحث بلاغت بشمار می‌آید، و ما در اینجا به‌اجمال‌از آن یاد خواهیم کرد. و به‌ترتیب از انواع آن یعنی امرونهی و استفهام و تمنی و ترجی و ندا و نفرین و دعا و معانی دیگری که از این قالبها شکافته می‌شود سخن می‌گوییم.

امر

امر عبارت از درخواست کردن حصول کار است از شنونده یا خواننده

بگونهٔ استعلا و برتری بطوری که انجام آنرا الزامی کند، مانند :

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که برمن و تو در اختیار نگشاده‌است

اما این الزامی که در امر دیده می‌شود از چه نوع است و درجهٔ آن چیست ؟ این مطلبی است که فعلا در آن وارد نمی‌شویم و علمای اصول از آن به تفصیل سخن می‌گویند. لکن این مسلم است که این الزام ممکن است اخلاقی باشد مثل اوامر معلمان و پندگویان، و یا ممکن است دینی و مذهبی باشد مثل اوامری که در آیات قرآن واحادیث پیامبر (ص) وائمهٔ معصومین(ع)آمده است. چنانکه اطاعت پدرو مادر و انقیاد از اوامر ایشان در اسلام واجب است (درحدود شرع) و خدا فرموده است: « وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندك الکبر احدهما اوکلاهما و لا تقل لهما اف و لاتنهرهما و قل لهما قولاً کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا»[1] ، (اسراء/ ۲۳و۲۴). وگاه این الزام، الزام اداری است (مثل توقف نکنید ـ مالیات بپردازید و...). گذشته ازاین معانی گاهی امر از معانی اصلی خود خارج می‌شود و در مفاهیمی دیگر که از سیاق سخن و فحوای کلام می‌توان آنرا دریافت بکار می‌رود. برخی از آن‌معانی بدین قرار است:

۱ـ ارشاد، این امر متضمن راهنمایی اخلاقی و اجتماعی است که متضمن خیر و صلاح و رستگاری و فلاح آدمی است، مانند:

پدر مرده را سایه برسرفکن غبارش بیفشان وخارش بکن

(سعدی)

***

---

۱. پروردگار تو حکم کرد که جز او را نپرستید ، و بـه پدر و مادر نیکی کنید و هرگـاه نزد تـو یکی‌شان یـا هر دو به پیری برسند هرگز بر زبان نیاورکـه بیزارم، و آنها را مران و با آنها به‌نرمی و خوبی سخن بگوی،و بر آندو با مهربانی پر و بال فروتنی را فرود آور و بگو پروردگارا رحمت کن بر آنها همچنانکه مرا در خردی پرویده‌اند.

بابل عاشق توعمرخواه که آخر　　باغ شود سبزوسرخ گل بدرآید

***

به روی یارنظر کن ز دیده منت دار　　که کاردیده همه ازسربصارت کرد

***

و چنانکه در این آیه ملاحظه می کنیم: «یاایهاالذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه ولیکتب بینکم کاتب بالعدل»[۱]،(بقره/۲۸۲).

۲- دعا، سخنی است ازجان برآمده که مطلوب در طبق اخلاص قرار گرفته، و از پیشگاه خداوندی یا از غیر او خواسته می شود، مانند:

حافظ نهادنیک تو کامت برآورد　　جانها فدای مردم نیکونهاد باد

(حافظ)

***

یارب دل بازش ده صدعمر درازش ده

فخرش ده و نازش ده تافخر بود ما را

(مولوی)

ملاحظه می کنید که این امری نیست که استعلا و الزام در آن باشد، بلکه شوق وطلبی است که از زلال ایمان و اخلاص و فروتنی وبندگی سیراب گشته است. نمونه های دیگر:

جمالت آفتاب هرنظر بـــاد　　ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

مرا ازتست هردم تازه عشقی　　ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

بجان مشتاق روی تست حافظ　　ترا در حال مشتاقان نظر باد

(حافظ)

***

تنت سبز باد ودلت شادمان　　تن زال دور از بد بدگمان

(فردوسی)

---

۱. ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه بهوامی معامله کردید تا وقتی نامبرده ، پس آنرا روی کاغذ بیاورید (بنویسید) و باید که بنویسد در میانتان نویسنده ای براستی و عدل .

«و قل رب زدنی علما و الحقنی بالصالحین ـ ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی‌الاخرة حسنة و قنا عذاب‌النار ...»[1] (از آیات ۱۱٤ طه ـ ۲۰۱ بقره)

۳ـ التماس، آن خواستنی است که با تضرع و زاری و مسکنت و اضطرار همراه است و در ضمن آن غالباً گوینده سوء حال و دردمندی و پریشانی خویش را باز می‌نماید، مانند:

رحمتی کن که به‌سرمی‌گردم شفقتی کن که بجان‌می‌سوزم

(سعدی)

* * *

نصاب حسن درحد کمال است زکاتم ده که مسکین و فقیرم

(حافظ)

* * *

باز آی و دل‌تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

٤ـ تمنی و آرزومندی، حالت رایجی که برجان ما انسانها سلطه دارد و گاه در بیان آن از واژه‌های امر استفاده می‌شود، مانند:

بگذار مشک وبوی‌سرزلف او بیار یادشکرمکن‌سخنی‌زان‌دهان بگوی

با بلبلان سوخته بال ضمیر من پیغام آن‌دوطوطی‌شکرفشان بگوی

* * *

سعدیا شور عشق می‌گوید سخنانت به طبع شیرین‌گوی

وابوالعلاء معری گوید:

فیاموت‌زر ان‌الحیات ذمیمـــة و یا نفس‌جدّی ان دهرك هازل

۵ـ تخییر، اینجا دیگر امر افادهٔ وجوب و الزام نمی‌کند بلکه‌قبول مفاد امر را در اختیار مخاطب قرار می‌دهد، و این مخاطب است که

---

[1] . و بگو پروردگارا دانش مرا بیفزای وبه‌صالحانم ملحق کن ـ بار خدایا ما را در دنیاو آخرت نیکوئی بده و از عذاب دوزخ نگه‌دار.

به‌اختیار آنرا بکار می‌بندد، مانند:

ای رفیق آنچ از بلای عشق‌برمن می‌رود
گر به ترك من نمی‌گویی به‌ترك‌من بگوی

***

و چقدر زیباگفته است بشاربن برد:

فعش واحدا او صل اخاك فانه مفارق ذنب مرة و مجانبه

یعنی: خواهی تنها بمان یا اگر خواستی معاشرت بکنی از عیبها چشم‌پوشی کن.

گاهی هم مفهوم تسویه از امر برمی‌خیزد که نوعی تخییر است،مثل قوله تعالی «اصلوها فاصبروا أولا تصبروا»[۲]، (طور/۱٦).

٦- تعجیز، امری که عاجزانه بیان شود و از سوی مخاطب از روی رحم و شفقت پذیرفته شود، مثل این بیت سعدی :

کای دل ربوده ازبرمن حکم ازآن تست
گر نیز گوییم بمثل ترك جان بگوی

و دراین بیت تازی :

ارینی جوادا مات‌هزلا لعلنی اری ماترین او بخیلامخلدا

۷- تهدید ، چنانکه در این آیهٔ کریمه:«قل تمتعوا فان مصیرکم الی‌النار»[۳]، (ابراهیم/۳٦) .

و یا این شعر حافظ :

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

---

۱. در مدح مروان بن‌محمد بن‌مروان است و در بعضی‌نسخ «مقارن ذنب» آمده است.

۲. در آورید در آن پس‌خواه‌شکیبید و خواه شکیب نکنید .

۳. بگوکامرانی کنید که بازگشت شما به آتش است .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران با تو نخواهند نوشت

واین بیت سعدی:

هرچه کوته‌نظرانند برایشان پیمای
که حریفان زمن ومن ز تأمل مستم

واین تهدیدگاهی رنگ طنز و استهزا بخود می‌گیرد چنانکه در این بیت:

بروای‌زاهدخودبین که زچشم‌من و تو
راز این پرده نهان است و نهان‌خواهدبود

(حافظ)

۸- اباحه، یعنی مجاز ومباح شمردن وآن امری‌است که به‌جای‌واجب کردن، مفاد خودرا مباح و مجاز قلمداد می‌کند چنانکه در این آیهٔ شریفه «وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من‌الخیط‌الاسود من‌الفجر»[۱]،(بقره/ ۱۸۴).

ودراین بیت ازسعدی:

گرنوازی ورکشی‌فرمان ترا است بنده‌ایم اینک سر و تیغ و کفن

۹- دوام، که بااین «امر»گوینده خواستار دوام و استمرار مطلوب خویش است چنانکه در این آیه می‌خوانیم «اهد ناالصراط‌المستقیم»[۲] (فاتحه/٦) .

ویا این گفتهٔ سعدی:

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
که همین سخن بگوید به‌زبان آدمیت

این نمونه‌یی از معانی فرعی امر است لکن باید دانست که گاهی یک واژهٔ امر ممکن است چندین مفهوم ازاینگونه مفاهیم را برساند، و التقاط این معانی با ذوق سلیم و نکته یاب آدمی خواهد بود.

---

۱. و بخورید و بیاشامید تا شما را آن رشتهٔ سپید از رشتهٔ سیاه از صبح پدیدآید.
۲. مارا برراه راست بدار و هدایت کن.

نهی

دومین بخش از فروع انشاء نهی است که خود همان طلب است و درخواست . منتها نه درخواست فعل یک چیز ، بلکه درخواست ترک آن. چنانکه در این ابیات :

منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن
زین چرخ پر ستاره فزون است اثر مرا
(مسعودسعد)

***

مشنو ای دوست که غیراز تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
(سعدی)

همان طور که در تعریف نهی گفتیم نهی نیز همان امر است اما امر وارونه و معکوس. بنابراین بسیاری از خصوصیات و خواص آنرا می‌پذیرد و از معنی اصلی خود به معانی فرعی دیگری کشیده می‌شود ، همچون ارشاد ودعا، و التماس و تهدید، و اباحه و تمنی، وتخییر و تسویه، و جزآن . اینک به‌اختصار نمونه‌هایی ازاین معانی:

۱- دعا، این حالت طبیعی و فطری انسان است که پیوسته نیازهای روزافزون و رفع کاستیهای خویشتن را از خدا می‌خواهد و این حالت یکی از رقیقترین و زلالترین تمنیات دل انسانی است، و طرف دعا و مخاطب آن هرچه بالاتر باشد ارج بیشتری می‌یابد و برترین دعا بمصداق (حاجت‌آن‌به که برقاضی‌حاجات بریم) آن است که متوجه‌باری‌تعالی‌باشد، مثال «ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا...»[۱] ، (بقره/۲۸٦).

بغیر ازهدف که سمت دعا را مشخص نمی کند متعلق دعا(مدعو) یعنی‌آن خواسته‌یی که دعاآنرا در بر می‌گیرد ممکن است درجه‌بندی‌شود، و از نیازهای خاکی تا حاجات افلاکی اوج بگیرد. اینک نمونه‌یی از

---

۱. پروردگارا، ما را مؤاخذه مکن هرگاه از یاد برديم يا خطا کرديم .

دعا را در این ابیات ملاحظه کنید:

تنت به‌ناز طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
سلامت همه‌آفاق در سلامت تست — بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد — مجال طعنهٔ بدبین و بد پسند مباد
شفا زگفتهٔ شکرفشان حافظ جوی — که حاجتت به‌علاج گلاب و قند مباد

۲- ارشاد، و این چیزی است که غالب کلمات نهی آنرا تعقیب می‌کنند، و بازدارنده و ناهی برسرآن است که مخاطبش را به‌راه‌راست و مصلحت رهبری کند، چنانکه درآیهٔ شریفه می‌خوانیم: «یا ایها‌الذین امنوالاتسألواعن‌اشیاء ان‌تبدلکم‌تسوءکم»[۱]، (مائده/۱۰۱). و ابیات‌زیر:

چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن
ابر باران قضا را جز رضا جوشن مکن

***

دوستان هرگز نگردانند روی از مهردوست
نی معاذالله قیاس دوست با دشمن مکن

***

ترك گدایی مکن که گنج نیابی — از نظر رهروی که برگذر آید

۳- دوام، چنانکه دراین آیه از قرآن کریم: «لاتحسبن الله غافلاعما یعمل‌الظالمون»[۲]، (ابراهیم/٤٤).

سعدی گوید:

مردن اندرکوی عشق از زندگانی خوشتر است
تا نمیری دست مهرش کوته از دامن مکن

٤- بیان عاقبت، که در این آیه بوضوح دیده می‌شود «لاتحسبن الذین

---

۱. ای آن کسانی که گرویده‌اید مپرسید از چیزهائی که اگر آشکارگردد شما را بد آید.

۲. و البته مپندار که خدا از آنچه ستمکاران می‌کنند بی‌خبر است.

قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً بل‌احیاءعند ربهم یرزقون»[۱]، (آل‌عمران/۱۶۹).
و یا این بیت سعدی:

بارها گفته‌ام این روی به‌هر کس منمای
تا تأمل نکند دیدهٔ هر بی بصری

۵- تهدید، و تهکم نیز از مفاهیمی است که واژه‌های امر آنرا در برمی‌گیرد. نمونهٔ آن ازقرآن: «ذق انک انت‌العزیزالکریم»[۲]، (دخان/۴۹).
نمونه‌های دیگر:

ولی تو تا لب معشوق وجام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

***

مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم که پیش چشم بیمارت بمیرم

***

جای پرهیزاست در کوی‌شکرریزان گذشت
یا به ترك دل بگو یا چشم را رو زن مکن
سعدیا با ساعد سیمین نشاید پنجه کرد
گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن

استفهام

یکی از رایجترین پدیده‌های انشاء، پرسش است که آگاهی خواستن از چیزی است که شخص آنرا نمی‌داند، ومخاطبش را آگاه فرض می کند.

---

۱. کسانی را که در راه خدا کشته شوندگمان مبر که مرده‌اند بل زندگانند و پیش پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

۲. بچش که همانا تو عزیز وگرامی هستی.

مثال:

بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خود

ایا منازل سلمی فاین سلماك

(حافظ)

***

کیست که پیغام من به‌شهر شروان برد

یک سخن از من بدان مرد سخندان برد

(جمال‌الدین عبدالرزاق)

***

الا ای که عمرت به هفتاد رفت   مگر خفته بودی که برباد رفت

***

حافظ کرا رسد که کند عیب دامن پاکت

که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

استفهام نیز به‌معانی متعددی مثل تعجب وحسرت و دردمندی و تذکر و ارشاد و غیره کشانده می‌شود ، اینک نمونه هایی از آن:

۱- حسرت:

صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

۲- تعجب:

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار

چیست، طاووس که در باغ نعیم افتاده است

و بیت تازی:

یا لک من قبـرة بمعمر   خلا لک الجوفبیضی و اصفری

۳- ارشاد:

بر در ارباب بیمروت دنیا   چند نشینی که خواجه کی بدرآید

٤- دردمندی:

چند شبها به غم روی تو روز آوردم	که تو یک روز نپرسیده و ننواخته یی

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

***

۵- تذکر، مانند این بیت :

ایا منزلی سلمی سلام علیکما	هل الازمن الاتی مضین رواجع[1]

یکی از صورتهای استفهام، استفهام انکاری است که با آن حقیقت چیزی را نفی و انکار می کنند. مثال: درآیهٔ: «أفی الله شک فاطر السموات والارض»[2]، (ابراهیم/۱۰).

و مانند:

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد

ندا

می دانیم که ندا خواندن و صدا کردن کسی یا چیزی است، مثل:

**ای دل عبث مخور غم دنیا را	فکرت مکن نیامده فردا را**

(پروین)

مقاصد و اغراضی که از ندا استنباط می شود متعدد است از جمله آنهااست: اغراء، تحذیر، تحسر، استغاثه، تواضع، تعجب، تفاخر...

— اغراء، که درآن ندا درخدمت تشویق مخاطب به انجام کاری است.

***

سعدیا دور نیکنامی رفت	نوبت عاشقی است یکچندی

— تحسر، توجع :

---

۱. بیت از ذوالرمه است. یعنی: ای دو منزل سلمی درود برهر دوی شما باد آیا روزگارانی که سپری شده است بازمی گردد. این بیت متضمن «تجاهل عارف» نیز می باشد.

۲. آیا در خدا شکی هست خدای پدید آرندهٔ آسمانها و زمین.

دیدی ای دل که غم یاردگرباره چه کرد
چون بشد دلبر و با یاد وفادار چه کرد

* * *

ای نسیم سحر آرامگه یار کجا است
منزل آن مه عاشق کش عیار کجا است

— تذکر :

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان

— استغاثه:

آنچنان سخت نیاید سرمن گربرود نازنینا که پریشانی مویی زسرت

* * *

— تواضع :

سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحی است که برعظم رمیم افتاده است
دل من در هوس روی تو ای مونس جان
خاك راهی است که در دست نسیم افتاده است

— تحذیر :

ای که شمشیرجفا از سرما آخته یی دشمن ازدوست ندانسته ونشناخته یی

* * *

سعدیاباتونگفتم که مرو در پی دل نروم باز گر این بار که رفتم جستم

* * *

— تعجب :

سعدیا چندانکه خواهی گفت وصف روی یار
حسن گل بیش از قیاس بلبل بسیار گواست

* * *

جانا هزاران آفرین برجانت از سر تا قدم
صانع خدایی کاین وجود آورد بیرون ازعدم

— دعا ، از فردوسی :

مبادا که روز تو گیرد نشیب   مبادا که آید به‌رویت نهیب

* * *

سرت سبز باد و دلت‌شادمان   تن زال دور از بد بد گمان

* * *

از حافظ:

مقام اصلی ماگوشهٔ خرابات است
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

— نفرین، نفرین نیز یکی از اقسام انشاء است و برعکس‌دعا ازالهٔ خیر یاادامهٔ شری را بر کسی بوسیلهٔ آن آرزو می کنند ، مثال:

که این ناجوانمرد برگشته بخت   که تابوت بینمش برجای تخت
(فردوسی)

و یا این آیه از قرآن کریم «تبت‌یدا ابی لهب و تب» [۱]، (تبت/ ۲).

تمرین

گونه‌های انشاء را در ابیات زیر از حافظ معرفی کنید:

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبـــر شـــوی

* * *

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه
کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم

* * *

---

۱ . دو دست ابولهب بریده باد که خواست سنگ به پیغمبر بزند و بریده شدنی.

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحر به‌یک موی تر شوی

* * *

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
هان‌ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

وصل و فصل

آگاهی از موارد وصل و فصل در کلام و مراعات آن در سخنوری و بلاغت از آنچنان پایگاهی بلند برخوردار است که برخی از دانشمندان بیان، بلاغت را به‌شناخت مواضع فصل و وصل تعریف کرده‌اند؛ و این شناخت خود باریکترین مباحث معانی بیان را در برمی‌گیرد.

وصل عبارت‌است‌ازپیوند و اتصال دو یاچندجمله بوسیلهٔ ادات عطف، مثال:

تلمیذ بی‌ارادت عاشق بی‌زر است و روندهٔ بی‌معرفت مرغ بی‌پر و عالم بی‌عمل درخت بی‌بر، و زاهد بی‌علم خانهٔ بی‌در. (باب هشتم گلستان).

ومانند این آیه:«یا ایها‌الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین»[۱]، (توبه/۱۱۹).

و فصل این است که بین جمله‌ها پیوند عطف و ربط نباشد،مثال:

یکی را گفتند: عالم بی‌عمل به‌چه ماند؟ گفت: به‌زنبور بی‌عسل.

و نمونه دیگر آن در این آیهٔ کریمه دیده می‌شود:« لاتستوی‌الحسنة

---

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و با راستگویان و درست کرداران باشید.

ولاالسیئة ادفع بالتی هی احسن»[۱]، (فصلت/۳٤) .

مواضع وصل

۱- اتحاد دو جمله از حیث خبر و انشاء :

مگوی و منه تا توانی قدم　　ز اندازه بیرون و ز اندازه کم

و این آیه از قرآن:«ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم»[۲]، (انفطار/۱٤ و ۱۵) .

۲- تعدد مسندها برای یک مسندالیه:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنی می‌کرد

۳- برعکس، تعدد چند مسندالیه بریک مسند ، مانند:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

٤- آنگاه که یکی از جمله‌ها خبری و دیگری انشایی باشد ولی فصل ، موهم خلاف مقصود باشد ؛ مثلا در پاسخ کسی که می‌گوید: هل لك حاجة اساعدك فی قضائها؟[۳] بایدگفت: لا وبارك الله[۴] .

۵- جملهٔ دوم حاصل جملهٔ اول باشد، مانند:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

(حافظ)

***

---

۱ . خوبی و بدی یکسان نیستند ، دفع کن براهی که بهتر است.
۲ . بدرستی که نیکوکاران در نعیم‌اند و بدکاران در دوزخ.
۳ . آیا حاجتی داری که من در انجام آن یاری‌ات کنم .
۴ . نه‌وخدای ترا پاداش و برکت دهد.

عشق ورزیدم و عقلم به‌ملامت برخاست
کانکه عاشق شد از او حکم سلامت برخاست
(سعدی)

مواضع فصل

فصل آن است که بین دو جمله یا چندین جمله عوامل اتصال نباشد و از ادات عطف استفاده نشود. مثال:

حمله‌مان پیداونا پیداست باد　　جان فدای آنکه ناپیداست باد

اینک مواضعی از فصل را می‌آوریم :

۱- کمال اتصال بین جمله ها :

ربع ازدلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

***

ای باد بروب خاك یکسر　　ای ابر ببار برزمین گوهر

***

دریغ روی تو از فر و نور چون خورشید
دریغ قد تو از برز و زیب چون عرعر

۲- کمال انقطاع ، و آن این است که یکی از جمله‌ها مثلا خبری و دیگری انشایی با شد . مانند:

گرفراموشت کند لطف خدای　　چون رهی زین کشتی بی ناخدای

***

حمله‌مان پیدا ونا پیداست باد　　جان فدای آنکه ناپیدا است باد

تبصره - بمنظور بررسی بیشتر درموارد فصل و وصل رجوع کنید به احتجاجات رستم و اسفندیار در شاهنامهٔ فردوسی.

ایجاز

بیان‌معنی‌را درکوتاهترین لفظ ایجاز نامند. البته کوتاهی‌لفظ ازمعنی بشرط آن است که در القای معنی اخلال نکند، مانند:

به‌نام خداوند جان و خــرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند نام و خداوند جای   خداوند روزی‌ده رهنمای

ملاحظه می‌شود که فردوسی در این دو بیت معانی بیکرانی از توحید و ستایش را با عبارات و واژه‌های کوتاه‌بیان کرده است.

به‌قول العلوی (صاحب الطراز ج ۲ - ص ۱۲۷) در این آیهٔ شریفه «خذالعفو وأمر بالعرف و اعرض عن‌الجاهلین» ایجازی شایان توجه دیده می‌شود، ازآنکه درآن همهٔ مکارم‌اخلاق‌نهفته است. درواژهٔ (عفو) گذشت از بدیها و رفق و سازش در امور و چشم‌پوشی از خطایا که‌اساس زندگانی است‌جمع است،ودرعبارت‌امر به‌معروف وظیفهٔ قلم‌وزبان‌و نگهداری آنها از دروغ و بهتان و چشم پوشی از نگاه ناشایست و اصلاح و ارشاد جامعه ... و در اعراض از نادانان بردباری و حلم و مبارزه باخشم و خودداری از عواقب نکبت بار و پشیمانی از آن... نهفته است.

و یا این حدیث که از پیامبر (ص) نقل شده است:«ایاکم وخضراء الدمن»[۱].

در نهج‌البلاغه نمونه‌های دل‌انگیزی از ایجاز دیده می‌شود بویژه درکلمات قصار آن امام نخستین. اینک نمونه‌یی ازآنهمه می‌آوریم: «من عرف نفسه فقد عرف ربه. من فکر فی‌العواقب لم‌یشجع. الناس‌اعداء ماجهلوا.من استقبل وجوه الاراء عرف وجوه الخطا. الریاسةسعةالصدر».

ایجاز در چه مواردی پسندیده و مناسب است؟ این چیزی است که

---

۱. ازسبزه‌هایی که بر روی سرگین‌زار رویند بپرهیزید .

دانشمندان در آن بررسیها کرده‌اند و اجمال آنها این است که در مقام حکم و فرمانروایی و شکر و سپاس و اعتذار و تعزیه و عتاب، سخن را باید به زیور ایجاز آراسته داشت. و یکی دیگر از موارد آن بیان حکمت و عصارهٔ تجربت است چنانکه در این عبارات از سعدی:

« پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان به‌فساد من گواهی داده‌است گفتا به‌صلاح‌اش خجل کن».

اطناب

اطناب سخن این است که الفاظی زائد بر معنی بیاوریم، و از این عمل مقاصدگونه‌گونی را مثل تأکید و روشنگری اراده کنیم. اطناب راههایی دارد از آن جمله:

۱- تکریر، یعنی مکرر داشتن کلمات یا جمله‌ها بمنظور نفوذ و تأثیر بیشتری که در خاطر به‌جای می‌گذارد، چنانکه در این بیت از سنایی:

ای خداوندان‌مال‌الاعتبار الاعتبار ای خداوندان قال‌الاعتذارالاعتذار

و همینطور در این بیت از جمال‌الدین اصفهانی:

الحذار ای عاقلان زین وحشت‌آباد الحذار
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

وچنانکه دراین دوآیهٔ شریفه: «کلا سوف تعلمون‌ثم کلاسوف تعلمون»[۱]، (تکاثر / ٤و٥)

کلا حرف ردع و (سوف تعلمون) بیم داشتن و تخویف است، و در عبارت دوم که عیناً تکرار شده است ردع آمیخته به انذار، تأکید و تکرار شده است.

۲- ذکر خاص پس‌از عام، چنانکه در آیهٔ (تنزل الملائکة والروح)

---

۱. حقا زودباشد که بدانید، پس حقا زودباشد که بدانید.

روح،جبرئیل است که خود یکی از ملائکه است ولی ذکر جبرئیل پس ملائکه از عموم بزرگی شأن او را بیان می‌دارد.

۳- ذکر عام پس‌از خاص، چنانکه در این آیه ملاحظه می‌شود: «رب اغفرلی ولوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین والمؤمنات»، (نوح/ ۲۷) .

٤- ایغال ،که در لغت بمعنی دور داشتن و در اصطلاح ما پایان دادن بیت‌است باعبارتی که بی‌آن‌هم‌عبارت معنی تمام دارد، ولی‌بااین زیادت تأکید ، مبالغه در تشبیه اراده می‌شود، چنانکه در بیت‌حنساء :

وان صخراً لتأتم الهداة به　　کانه علم فی رأسه نار

که عبارت (فی رأسه‌نار) ایغال است.

٥- تذییل ،تعقیب جمله‌ای است‌به‌جملهٔ دیگر که مشتمل برمعنی جملهٔ اولی باشد ، ولکن جملهٔ دوم کلیتر بوده وبمنزلهٔ مثل بکارمی‌رود، ویا اینحال جملهٔ نخستین را تأکید می‌نماید ؛ چنانکه دراین بیت ناصرخسرو ملاحظه می کنیم:

بازجهان‌تیز پر و خلق‌شکاراست　　بازجهان‌را بجزشکارچه کاراست

واین معنی را در بیت نابغه می‌بینیم :

ولست بمستبق اخا لاتلمه　　علی‌شعث‌ای‌الرجال‌المهذب [۱]

٦- اعتراض،که همان آوردن جمله یا جمله‌های معترضه است در اثنای کلام که با سخن اصلی ارتباطی نداردولی مقاصد دیگری‌را تعقیب می کند. مثل (که رحمت برآن تربت پاك باد) دراین ابیات سعدی:

چنین گفت فردوسی پاکزاد　　که رحمت بر آن تربت پاك باد

میازار موری که دانه کش است　　که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است

---

۱. هرگاه پراکندگیها و نقایص برادر و دوست را نادیده نگیری دیگر دوست و برادری پیدا نمی‌کنی ، مردان بی‌عیب کجا یافت می‌شوند؟

مساوات

مساوات سخنی است که از رنگ اطناب و ایجاز خالی است و الفاظ درست به‌اندازهٔ معانی ایراد شده است. چنانکه دراین عبارت سعدی: سه چیز پایدار نماند: مال بی‌تجارت، و علم‌بی‌بحث ، و ملک بی‌سیاست . (از باب‌هشتم‌گلستان). و یا در این آیات: «کل امرء بما کسب رهین»[۱]. (طور/ ۲۲). «من کفر فعلیه کفره»[۲]، (روم/ ٤٤).

و باز این عبارات از سعدی:

دوستی‌را که به عمری‌فرا چنگ آرند نشاید که به‌یک دم بیازارند.

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌یی زنهارتا بیک‌نفسش نشکنی‌به‌سنگ

تمرین

۱- ایجاز و اطناب را در ابیات زیر از فردوسی‌مشخص کنید:

به‌تو بخشم این بیکران گنجها که آورده‌ام گرد با رنجها

نکو رنگ اسبان با سیـــم و زر به استامها بر نشانـده گهـر

غلامان فرستمت بـا خواسته نگاران با جعد پیـراستـــه

ورایدون که‌نپذیری این پند من به پایت رسد آهنین بند مـن

بیایم پس نامه تایک دو ماه کنم کشورت را سراسر تبـاه

بیارم سپاهی ز ترکان چیـن که بنگاهشان برنتابـد زمیـن

بینبارم این رود جیحون بمشک زمشک آب دریا کنم پای‌خشک

بسوزم نگاریده کاخ تـرا زبن برکنم بیخ و شاخ تـرا

زمین‌تان سراسر بسوزم همـه کفن تان بناوك بـدوزم همـه

از ایرانیان هر که مردان پیـر که شان بند کردن نباشد هژیر

---

۱. هر مردی درگرو آن چیزی است که انجام داده است.

۲. هرکس کافرگردد پس کفرش بر اوست.

از ایشان نیاید فزونی بها — کنمشان همه سر زتنها جدا
زن و کودکانشان بیارم ز پیش — کنم شان همه بندهٔ شهر خویش
بگفتم همه گفتنی سر بسر — تو ژرف اندرین پندنامه نگر

(شاهنامه، ازنامهٔ ارجاسب به گشتاسب، ج ٤ ص ١٨٧، چاپ سازمان کتابهای جیبی ١٣٤٤)

۲ـ شنیدیم ما آن سخنها کجا — نبودی تو بر گفتنش را سزا
نه بنوشتنی بد نه بنمودنی — نه برخواندنی بد نه اشنودنی
چنین گفته بودی که تا چندماه — سوی کشور خرم آرم سپاه
نه تا چند ماه و نه تا روزگار — که ما خود بیاریم شیران کار
تو بر خویشتن بر میفزای رنج — که ما خودگشادیم درهای گنج
بیاریم گردان هزاران هزار — همه شیر مردان نیزه گزار
همه ماه چهره همه شاه روی — همه سرو بالا همه راست گوی
همه نیزه داران شمشیر زن — همه لشکر آرای لشکر شکن
همه دین پذیر و همه هوشیار — همه از در یاره وگوشوار
همه نیزه بر دست و باره به زین — نوشته همه نام من بر نگین

(از پاسخ گشتاسب به ارجاسب همان مأخذ ـ ص ۱۹۱)

۳ـ تأکید به‌سوگند:

به خورشید و روشن روان زریر — به‌جان پدر[1] آن جهاندار شیر
که من زین پشیمان کنم شاه‌را — بر افروزم این تیره‌گون ماه‌را

(همان مأخذ ص ۲۹۳)

٤ـ نمونه از فصل و وصل:

بگیتی ندانی سخن جز دروغ — بکژی گرفتی ز هر کس فروغ

---

۱. در بعضی نسخه‌ها «پدرم».

میان کیان دشمنی افکنی — همی این بدان آن بدین برزنی
ندانی همی جز بد آموختن — بریدن ز نیکی بدی توختن

(همان مأخذ ص ۳٤۷)

چو ایمن‌شدی مرگ را دور کن — به ایوان شاهی یکی سور کن
ترا تخت و سختی و کوشش مرا — ترا تاج و تابوت و پوشش مرا

(همان مأخذ ص ۳٤۳)

ما دردوجهان غیرخدایار نداریم — جز یادخداهیچ دگر کار نداریم
ما شاخ درختیم پراز میوهٔ توحید — هررهگذری سنگ زند عارنداریم
گر یار وفادار نداریم ولیکن — ما یار بجز حضرت غفار نداریم
بشنو ز دل‌زندهٔ شمس‌الحق تبریز — از دوست بجز وعدهٔ دیدارنداریم

(محمد حسین شهریار)

ای فدای‌تو هم‌دل و هم جان — وی نثار رهت هم‌این و هم‌آن
دل فدای تو چون تویی دلبر — جان نثار تو چون تویی جانان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل — ور سر جنگ داری اینک جان

(هاتف اصفهانی)

۵- حذف مسند یا مسند الیه- معرفه و نکره بودن مسندالیه :

آن محمد ختم خیرالمرسلین — آن محمد نور رب العالمین
آن محمد گفته با حق رازها — بعد از آن بشنیده او آوازها
آن محمد بهترین خلق بود — نه چو ما وابستهٔ این دلق بود
از ظهور مصطفی آگاه شو — بعد ازآن مردانه اندر راه شو

(فریدالدین عطار)

این است‌آنکه جامه‌ی‌آزادی جهان — درزیگر وجود بر اندام او برید
آنکو که‌چشم‌روشن‌اورانیافت‌خواب — دست سحر زدامن شب تاستاره چید

آنکو که داشت حرمت آزادی آنچنان | کز دشمنان خویش غل وبند را برید
آنکو که درغدیر پیمبر به امر حق | او را برای رهبری خلق برگزید
آنکو که صبح مرگ به قاتل مجال داد | باآنکه دید خصم بسویش خمان خزید
شدخیره چشم دهر بدین رای و میر کو | در کعبه زاد و گشت بمحراب حق شهید

(نعمت آزرم)

۶- حصرو قصر :

من ترك وصال تو نگویم | الا به فراق جسم و جانم
من مهرهٔ مهر تو نریزم | الا که بریزد استخوانم

(سعدی)

ای کرده خاك پای تو باعرش همسری | ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
بر راه تو نهاده فلك صد هزار چشم | تا جز فرا ز دیدهٔ او گام نسپری

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار | این نفس را ازسرصدق وصفا باید زدن
در دوعالم چاردهمعصوم را باید گزید | پنج نوبت بر در دولت‌سرا باید زدن
پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول | پس قدم مردانه در راه‌خدا باید زدن
هر درختی کو ندارد میوهٔ حی علی | اصل وفرعش چون‌قلم‌سرتا به پا باید زدن

(شاه نعمت‌الله ولی)

۷- نمونه نفرین

که رستم منم کم مماناد نام | نشیناد بر ماتمم پور سام

۸- تقیید مسندالیه به‌صفت

طبیبی پریچهره در مرو بود
که در باغ دل قامتش سرو بود

۹- نکره بودن مسندالیه

هرآن دل را که سودی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گـــل نیست

(وحشی بافقی)

۱۰- تأکید مسندالیه

تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد

(حافظ)

علم بیان

دانش بیان از بنیادهای استوار بلاغت است و آموختن فنون واشارات آن آدمی‌را با چهره‌های گوناگون خیال و صور رنگارنگ‌معنی‌آشنامی‌سازد.

در تعریف این فن‌گفته‌اند: دانشی‌است که به‌یاری آن می‌توان‌یک یا چندین معنی را به‌طرق‌گونه‌گون اداکردچنان که به‌حسب‌روشنی و وضوح یا ابهام و تاریکی باهم تفاوت آشکار داشته باشند. و سرانجام معانی برژرفای دل انسان بنشیند وکمند تسلیم‌برجان شنوندگان افکند.

بواسطهٔ همین صور بیانی است که‌گاه‌گوینده‌ای توانا اوج آسمان‌را سمت غبارروبی دامن نیکان و پاکان یا فرمانروایان می‌بخشد چنانکه این سخن خاقانی:

می‌خواهد آسمان که رسد برزمین سرش
تا بر چند به‌دیده زدامان تو غبار

و همین شاعر در پرتو همان نمودهای بیانی رزمندگان دلاور را توان آن می‌دهد که ازکاسهٔ سر دشمنان خوان الوانی جهت پذیرائی ددان‌بیارایند:

خوان ددان را به‌کاسهٔ سر اعدا　　زآتش شمشیر تو طعام برآمد[۱]

ویا صائب شرمگینی سرو را از دیدار قد بلند ممدوح موجب آن می‌داند که در دود آه قمریان پنهان شود آنگاه درپهنهٔ تخیل گامی فراتر می‌نهد واین مستوری شرمگنانه را مانند می‌کند به‌الفی که در کالبد مد پنهان شده است، مد بسم‌الله:

سرو از شرم‌قدت در دود آه‌قمریان　　چون‌الف درمدبسم‌الله‌پنهان‌می‌شود

پایگاه بیان‌درآفرینش‌انسان‌تا بدانجا است که‌خداد رقرآن کریم‌فرموده «خلق الانسان علمه‌البیان» و در حدیث آمده است «ان من البیان لسحرا» و این علم و هم علم معانی همه به‌فصاحت و بلاغت برمی‌گردد و در خدمت سخندانی وگویائی است.

تشبیه

توسل به‌دامن تشبیه تأثیر کلام را قویتر و برد آنرا بیشتر می‌کند چنانکه در بیت زیر:

به‌غیرآنکه‌بیفتدزچشمهاچون‌اشک　　به‌جلوه‌گاه خزف ازگهرچه‌می‌خواهی

«رهی معیری» ازچشم‌افتادن‌و بیمقدارشدن انسان را همچون‌ریزش‌قطرهٔ اشک می‌خواند و با این تشبیه نقدی طنزگونه دارد که چگونه‌ممکن است انسانی درعین کمال از دیده‌ها بیفتد، همان‌گونه که‌گـوهر نخست بارکه در سیمای قطرهٔیم آرمیده تابرسینهٔ‌صدف‌جای‌داردآن‌را ارج‌بخشیده است. ملاحظه می‌کنیم که اینهمه معنی در قالب تشبیهی امکان بیان یافته است. و یا شهریارگذر عمر رنجوران را به‌خواب و حافظ سپری شدن سریع ایام را به‌آب جویباران مانند کرده‌است. اولی گفته:

---

۱. همین‌مضمون را متنبی بدین‌گونه آورده(مابه قتل‌اعادیه ولکن-یتقی‌اخلاف‌ما ترجوالذئاب) و این بیان متنبی در اسرارالبلاغه مورد موشکافی قرارگرفته است.

رنجها با من خراب گذشت اینهمه رنجها چو خواب گذشت

و دوسی فرموده:

بنشین برلب‌جوی‌وگذر عمرببین کاین‌نصیحت زجهان‌گذران‌ما رابس

اینک برای آسانی کار و بمنظور ارائهٔ جنبه های متفاوت‌تشبیه،آنرا باتوجه به‌ارکانش (مشبه ـ مشبه‌به‌ـ وجه‌شبه‌ـ ادات تشبیه) معرفی می‌نمائیم.

عقلی و حسی بودن دو سوی تشبیه

۱ـ تشبیه حسی بر حسی، یعنی یک چیز محسوس‌را به‌محسوس دیگری مانند کنیم. فردوسی زادن **سهراب** را چنین وصف می‌کند:

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه یکی کودك آمد چو تابنده ماه

و یا جلال‌الدین‌محمد مولوی‌سوی کژ را که بردیدهٔ‌انسان قرارگیرد همچون پردهٔ‌گردون می‌انگارد:

سوی کژ چون‌پردهٔ‌گردون بود گر همه اجزات‌کژ شد چون بود

و شاعری نغمهٔ آرام را به‌وزش‌نسیم و آنگاه به‌زمزمهٔ جویبار تشبیه می‌کند:

نغمه‌ای چون‌وزش باد شمـال نغمه‌ای چون روش آب زلال

و این بیت از فردوسی:

سیاوش‌چنان‌شد که‌گویی‌نخ است و یاپیش آتش نهاده یخ است

۲ـ تشبیه محسوس بر معقول، چنانکه در نمونه‌های زیر می‌بینیم:

ـــ ایام‌گل چو عمر برفتن شتاب کرد (حافظ)

و این نمونه از مجیر بیلقانی :

از بس که کوته است و سیه زلف یارمن

گویی که عمر من بود و روزگار مـن

۳ـ تشبیه معقول بر محسوس، چنانکه در این ابیات از حافظ:

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بردهن باشد

* * *

آن کشیدم زتوای آتش هجران که چوشمع
جز فنای خودم از دست تو تقدیر نبود

٤- تشبیه معقول بر معقول، آن است که دو امر معنوی و عقلی بهمدیگر مانند شوند. چنانکه در ابیات زیر، راز در سینه به حافظ ـ مهر به قهر، کمی وفا به کوتاهی عمر تشبیه شده است:

چوحافظ گنج او درسینه دارم | اگرچه مدعی بیند حقیرم
(حافظ)

مهرشان همچوقهر زودگسل | صلحشان همچو جنگ زود گذر
(قاآنی)

وفای تواست چون عمر من وماند | به محشر وعدهٔ دیدار جانا
(شهریار)

تقسیم تشبیه برحسب افراد و ترکیب

دو سوی تشبیه همیشه یک چیز یا یک معنی نیست بلکه گاهی یک یا دو طرف آن از اشیاء و امور متعدد که دوشادوش و پیوسته به هم می‌آیند تشکیل و ترکیب می‌یابد. مانند:

زبان روغنینم ز آتش آه | بسوزد چون دل قندیل ترسا

* * *

بنالد همی بلبل از شاخ سرو | چو دراج زیرگلان با تذرو

بنابراین از این دیدگاه نیز تشبیه اقسامی پیدامی کند بدین قرار:

۱- تشبیه مفرد به مرکب:

سپه را بکردار دریای آب | که از که به رود اندر آید شتاب
بیاورد و پیش هماون کشید | هوا نیلگون شد زمین ناپدید
(فردوسی)

چو خاتمم همه چشم و چوسکه‌ام همه‌روی
اگر چه نقش کژم هست نیست جای عتاب
(خاقانی)

بود خورشیدچو وارون‌زورق در یکی لجه خون مستغرق
(شهریار)

شکسته‌دل‌تر از آن‌ساغربلورینم که درمیانهٔ‌خارا کنی‌زدست رها
بدان قرابه آویخته همی مانم که درگلوببرد سوش‌ریسمانش را
(خاقانی)

درکتب‌بلاغت عربی دراین مورد به‌این بیت تمثل جسته‌اند:
والشمس کالمرآة فی کف‌الاشل تجری‌علی السماء‌من غیرفشل[۱]
۲- تشبیه مرکب به مفرد ،چنانکه در این شعر منوچهری:
نوروز در آمد ای منوچهری با لاله لعل و با گل حمری
بر شاخ درخت ارغوان بلبل ماند به جمیل معمر عذری
در بیت زیر شهریار نسیم را که از ستیغ کوه برپهنهٔ هامون و شهرمی‌رسد و کوبه‌کو می‌گردد به‌فرشته مانند کرده است:
چون‌یکی افرشته رحمت نسیم آید از هامون وگردد کوبه‌کو[۲]
۳- تشبیه مرکب به مرکب، از فاخرترین انواع تشبیه است که صحنه‌ای را با عناصرگوناگونش برصحنه‌ای مانند می‌کنند. مثال:
درخشیدن تیغهای بنفش در آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره‌چهر ستاره همی برفشاند سپهر
و این تشبیه زیبای فردوسی یادآور تشبیه بشار است‌آنجا که‌گفته است:
کأن مثار النقع فوق رؤ و سنا و اسیا فنا لیل تهاوی کواکبه[۳]

---

۱. بیت از شماخ یا ابوالنجم عجلی است. یعنی : خورشید که بر آسمان بی‌سستی و ضعف راه می‌پیمایدچونان آینه‌ای است که در دست یک فرد رعشه‌داری قرارگیرد.

۲. در این بیت‌شهریار،آمدن نسیم‌ازهامون‌وکوی‌بکوی‌گردیدن او به‌فرشتهٔ‌رحمت‌مانند شده‌است.

۳. در میدان نبرد غباری که بالای سر ما برخاسته با تیغهای ما که برق می‌زدند ، همچون شبی بود که اخترانش فرو بریزد .

فردوسی در جای دیگرگوید:

چنان برگرفتش ز زیـن پلنگ   که گفتی یکی پشه دارد به‌چنگ

تشبیه متعدد (ملفوف ومفروق)

تشبیه متعدد، تشبیهی است که دو سوی آن بردو یا چند امر استوار است بی‌آنکه آن امور با یکدیگر پیوسته و آمیخته باشند. مثال از سنایی:

من با رخ چون لاله و با عارض چون شمع
باقامت چون تیر زوصف تو کنم یـاد

و همین نوع باعتبار نزدیکی و دوری اجزاء از همدیگر تقسیمات‌دیگری پیدا کرده که از آن جمله مفروق و ملفوف است.

۱- ملفوف ، آن است که مشبه‌ها در یکجا و مشبه‌به‌ها در دیگر سوی باهم جمع شوند. چنانکه در این بیت خاقانی:

صاحب دلق و عصا چون خضر و چون کلیم
گنج روان زیر دلق مار نهان در عصـا

۲- مفروق، در این نوع تشبیه هر مشبه بامشبه‌به خود درمجموعه‌ای از تشابیه درکنار یکدیگرند؛ چنانکه در این مجموعه از فردوسی :

برآمد یکی‌گور از آن مرغـزار   کزان خوبتر کس نبیند نگــار
چو سیمرغ بال وچوپولاد سم   چو شبرنگ بیژن سر و پای و دم
بکــردار گلگـون‌گودرز روی   چو خنگ شباهنگ فرهــاد موی

ولی محققان بلاغت از جمله عبدالقاهر جرجانی در اسرارالبلاغه برآنند که تشبیه متعدد سرانجام به‌مرکب منتهی می‌شود، چراکه تجرید اوصاف از یک مجموعه یا در یک شرایط توصیفی،شکل و نظام ذهنی مرکبی را پدید می‌آورد. چنانکه در بیت بشار که‌گذشت ، چنین نیست که تنها لیل را به‌غبار از جانبی و تیغهارا به‌اختران از دگر سوی تشبیه

کرده باشد ، بلکه همهٔ این تشابیه در هم آمیخته و این صور و تصورات ترکیب ذهنی واحد و مرکبی پیدا کرده است.

وجه شبه

چرا آدمی شیفتهٔ تشبیه است و این شیفتگی را از کجا و چگونه در قالب تشبیه‌می‌ریزد؟ این بدان جهت است که‌او در مقایسهٔ اشیاء وامور صفات مشترك و اوصاف همانندی بین آنها می‌یابد، وظرافتهایی در آن‌میان کشف می‌کند که به‌یاری تشبیه پیوند ارجمندی بین آنها برقرار می‌سازد و بعد و برد کلام راگسترش می‌دهد، و سخن راشکوه ورفعت و نفوذ و اعتلا می‌بخشد. این حالتی را که مشبه و مشبه‌به در آن اشتراك دارند وجه شبه می‌نامند و انواعی دارد بدین قرار:

۱- مفرد حسی، چنانکه در عبارت (سخن وی همچون عسل است) شیرینی، ویا در بیت زیرگویایی،وجه شبه مفرد محسوس است:

بلبلان‌گوئیا خطیبانند بر درختان همی‌کنند خطب

۲- مفرد عقلی، چنانکه عدم ادراك در تشبیه (نادانی مرگ است)ویا اخذ نتیجهٔ خطرناك در بیت زیر وجه شبه عقلی مفرد است:

بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن

۳- وجه شبه مرکب حسی یا عقلی،گاهی وجه شبه در تشبیه یك‌امر نیست بلکه از اموری چند برخاسته است- خاقانی سرآغاز خوب وسرانجام ناگوار عمر خویش را چنین بازگو می‌کند:

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب
خوش فروخندم وخندان شدنم نگذارند

نابهنگام بهارم که به دِیْ‌مَهْ شکفم
که بهنگامهٔ نیسان شدنم نگذارند

یا سعدی در تشبیه ابیات زیر وجه شبه مرکب (نادانی و بی‌بهره ماندن عالمان بی‌کردار) را اینگونه مجسم داشته است:

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند — چارپایی برو کتابی چند

این ابیات گذشته از ارائهٔ تشبیه با وجه شبه مرکب، بهره‌گیری سعدی را از این تشبیه رسای قرآنی نشان می‌دهد: «مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا»[۱]،(جمعه/۶).

باید دانست که وجه شبه این امر مشترك، همواره و همه‌جا حقیقی نیست و بسا که شاعرانه و تخیلی می‌باشد، چنانکه شهریار دل بهانه‌جوی خودرا که پیوسته آهنگ کنجکاوی و سر بهانه جویی دارد برطفلی تشبیه کرده که در دامان مادر آویخته است؛ واین امر تخیل بار را چنین آورده است:

دل چون طفل بهانه جویم — بست راه گذر از هرسویم
سخت‌در دامنم آویخت چوطفل — اشك از دیده فرو ریخت چوطفل

امابايد دانست که‌وجه‌شبه مطلقاً به‌امرعقلی برمی‌گردد. چراکه امری است که از دو امر محسوس انتزاع شده مثل سرخی در تشبیه (گونه به‌گل) که‌امری‌است‌مشترك و هیچگاه یك‌امر محسوس مشترك‌نمی‌شود، و این امر مشترك کلی و بنابراین عقلی است. وگرنه لازم می‌آید که‌یك عرض قائم به دو محل شود و این محال است؛ و چنانکه یاد شد این عقلی بودن وجه شبه فرق نمی‌کند که تشبیه حسی باشد یا عقلی. دراین بیت حافظ:

دل سراپردهٔ محبت اوست — دیده آیینه دار طلعت اوست

دل و دیده هر دو مشبه و سراپرده و آیینه دار هر دو مشبه‌به و حسی

---

۱. مثل آنانکه توراة را برداشتند پس آنرا حمل نکردند داستان خر است که بارهای کتاب حمل می‌کند.

می‌باشند لکن وجه شبه که همان (احاطه یا استمالت و نوازش وپاسداری و صیانت است) این هردو عقلی است.

همین وجه شبه گاهی از امور متعدد و ملاحظات مرکبی شکل می‌گیرد، آنجا که هیأتی و صحنه‌ای برهیأت و صحنه‌ای مانندگشته است. در بیت زیر:

بر تنت پیراهن کتان زتحریک نسیم
هست چون نوکیسهٔ لرزنده بربالای سیم

تنها پیراهن به‌نوکیسه مانند نشده، بلکه هیأتی برهیأتی تشبیه شده‌است.

تشبیه نزدیک و دور (قریب و بعید)

در دنیای تشبیه و تخیل شاعران‌وگویندگان همیشه دنبال تشابیه معروف نمی‌روند، و مثلا تشبیه روی به‌ماه، و شخص بخشنده به‌حاتم، و دلیر به رستم ، و دانشمند به‌چراغ یا دریا... اینها تشبیهاتی است که در میان مردم شناخته و معروف و به‌اصطلاح فن بیان، تشبیه قریب‌است؛ اما تشبیه بعید آن است که ذهن خواننده یا شنونده به‌آسانی از مشبه، به مشبه به منتقل نمی‌شود بلکه بدستیاری تأمل و اندیشه و ای‌بسا با تلاش فکری و کاوشهای ذهنی این امر صورت می‌گیرد. فردوسی در بیت زیرین، زمین را که از انبوه لشکریان موج می‌زند به‌روی زنگیان و ستارهٔ آسمان را بردل جنگیان مانند کرده است:

توگفتی زمین روی زنگی‌شده‌است ستاره دل مرد جنگی‌شده است

و خاقانی طلوع و درخشیدن خورشید رابه‌طاووسی مانند می‌کند که زاغ خورد (شب را تسخیر کند) و ازگلو گاورس ریزه‌ها (اشعهٔ زرین) برآورد

طاووس بین که زاغ خورد وانگه ازگلو
گاورس ریزه‌های منقا بر آورد

و یا منجیک شکفتن خیل بنفشه‌زاران را به‌آتشی که به‌گوگرد بر دویده، مانند کرده:

بنفشهٔطبری‌خیل‌خیل‌سربر‌کرد   چو آتشی که به‌گوگردبردویده کبود

و این بیت یادآور بیت ابوالعتاهیه است که گلبرگ بنفشه را به‌شعله‌های آتش اینگونه تشبیه کرده است:

ولا زوردیة تزهو بزرقتهـــا   بین‌الریاض علـی حمرالیواقیت
کانها فوق قامات ضعفن بهـا   اوائل‌النار فی اطراف کبـــریت[1]

این تشبیهات که همه‌از نوع (بعید)اند باتشبیهات ساده و قریبی که‌ولو بطور مرکب به خاطر شاعر کمند انداخته فرق خواهند داشت. مثلا بااین تشبیه قریب در این ابیات از (توللی) می‌خوانیم:

بلم آرام چون قویی سبکبـال   به نرمی بر سر کارون همی رفت
به‌نخلستان‌ساحل قرص‌خورشید   ز داماں افق بیرون همی رفت

و یا این ابیات از شهریار:

شعله‌ها سبز و زری عنابی   سر کشیـــده به سپهر آبـــی
چون عروسان پرندینه قبا   داده دامن به‌کف بـاد صبا

تشبیه تمثیل

تشبیه تمثیل، آن است که وجه شبه در آن از امور متعدد انتزاع شده باشد و چنانکه یادشد صحنه یا تابلویی را از رویدادی یا منظره‌ای نشان می‌دهد. نمونه‌ای از آن در این ابیات متجلی است:

قرار در‌کف آزادگان نگیرد مـال
چو صبردردل عاشق‌چوآب در غربال

(سعدی)

---

۱. گویندهٔ این بیتها مورد اختلاف است و پروفسور ریتر مصحح اسرارالبلاغه در ص ۱۱۷ در ذیـل این بیت استنـاد این ابیات را بـه ابن معتز و ابن رومـی و ابـوالعتاهیه داده است. ترجمه: بسا بنفشهٔ لاجوردی که در میان بوستانی که یاقوتهای سرخ (شقایق) در بردارد بـر کبودی خود می‌بالد و چنان است که بر بالای ساقه‌های ضعیف خودنمایی می‌کند، شاخه‌هایی که به اطراف کبریت بهنگام شعله ورشدن می‌ماند.

دوش برون‌شد زدلو یوسف زرین نقاب
کرد برآهنگ صبح جای بجای انقلاب
(خاقانی)

* * *

از این گروه که پرگار دزد را مانند
دلم چو نقطهٔ نون است در خط دنیا
(خاقانی)

* * *

تیغ اوآبستن است ازفتح واینک بنگرش
نقطهای چهره بر آبستنی دارد گـوا
(خاقانی)

نمونه‌ای از این تشبیه را از قرآن کریم نقل می‌کنیم :«مثلهم کمثل-الذی استوقد ناراً فلما اضائت ماحوله ذهب‌الله‌بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون»، (بقره/۱۷) .

نمونهٔ دیگراتخاذ شبه ازامور متعدد،شعرمتنبی است که در کتب بلاغی به‌آن متعرض شده‌اند.

وان تفق الانام و انت منهـم فان المسک بعض دم الغـزال

که حافظ همین معنی را بنوعی دیگر بیان داشته است:

اگر ز خون دلم بوی مشک می‌آید
عجب مدار که همـدردنافهٔ ختنم

تشبیه معکوس

این اصلی است در علم منطق که می‌گویند معرف باید از معرف اوضح و اجلی باشد. بنابراین مشبه‌به باید کاملتر و معروفتر از مشبهٔ باشد، چرا که این مشبه است که باید از مشبه‌به رنگ و روغن و جلا و کمال گیرد. لکن گاهی بجهت مبالغه یا به‌سبب تناسی این اصل

معکوس می‌شود و مشبه‌به ، بر مشبه مانند می‌شود بالنتیجه در تشبیه مقلوب یامعکوس مشبه را مشبه‌به قرار می‌دهند به ادعای اینکه‌وجه‌ـ شبه در آن نیرومندتر است.

چنانکه در بیت زیر ملاحظه می‌کنید:

پیچیدن افعی‌به‌کمندت مانـد　　آتش به‌سنان دیو بندت مانــد
اندیشه به رفتن سمندت ماند　　خورشید به‌همت بلندت ماند

(ازرقی هروی)

و این بیت معروف محمدبن وهیب حمیری که دمیدن صبح را در زیبایی به‌روی خلیفه تشبیه‌کرده است.

و بدا الصباح کـان غـرته　　وجـه الخلیفة حین یمتـدح[۱]

تشبیه تفضیل

گاهی شاعر بر تشبیهی‌که ساخته قانع نیست و بدنبال تصویری‌برتر و همانندی بیشتری است تا از روی مبالغه، ممدوح یا توصیف خودرا با جلوهٔ بیشتری عرضه‌کند.

چنانکه رودکی در توصیف دندانهای خودکه همه ریخته و بهمراه آن زیبایی و جوانیش‌گریخته است قانع به‌این نیست‌که آنها را به‌سیم سپید تشبیه‌کند، بلکه بدنبال آن،استدراکی می‌آورد و به‌چراغ تابان و در مرجانش مانند می‌کند:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و درومرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره بـاران بـود

---

۱. از ابو جعفر محمدبن وهیب حمیری ، یعنی : صبح نمایان‌گشت چنانکه پنداری سپیدی آن، سپیدی روی خلیفه است آنگاه‌که او را بستایند.

در ابیات زیر از خاقانی نمونه‌های بارعی ازاین‌گونه تشبیه ملاحظه می‌کنیم :

آن دید ضمیرم از معـانیت　　　کزنیستان وبوستان‌ندیده است
وان بیند بـزمت از زبـانم　　　کز بلبل گلستان نـدیـده است
این مدحت تازه بر در تـو　　　مشکی است که پرنیان‌ندیده‌است

* * *

سنگی است حلم‌او که نگردد زسیل خشم
آن سنگ در ترازوی محشر نکوتر است
از رنگ رنگ خلعه که فرموده‌ای مرا
خانه‌ام زکارخانهٔ آذر نکوتـــر است

* * *

عبارتش همه‌چون آفتاب‌وطرفه [illegible]
که نعش و پروین در [illegible] پنهـان

تقسیم تشبیه از دیدگاه ادات و وجه شبه

می‌دانیم که تشبیه در زبان فارسی بابکار بردن واژه‌هایی (اداتتشبیه) از قبیل: مانند- شبیه- چون- همچون- چونان- چنانکه- آنچنان-گویی- گویا-گوئیا- توگویی- همانگونه- بهمین‌طور- مانا- بسان- سان- و ... ودر عربی باادات کان- مثل- ك- حسبت- و ...بیان می‌شود وگاهی‌هم بدون ادات تشبیه آورده می‌شود؛ و بهمین‌گونه است وجه شبه که‌گاه‌ذکر وگاه حذف می‌گردد. اکنون باید دانست که از دیدگاه ذکر وحذف‌ادات یا وجه شبه تشبیه را پنج بخش کرده‌اند بدینقرار:

۱- مرسل، تشبیهی است که ادات در آن ذکر شود. مثل این‌مصراع از سعدی:

چه لطیف است قبا بر تن چون سرو روانت

یا فردوسی گوید:

چو نه‌ماه بگذشت‌بردخت شاه　　یکی کودك آمد چو تابنده ماه

۲- مؤکد، تشبیهی است که ادات در آن ذکر نشود: مانند آیهٔ شریفهٔ «وتری‌الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مرالسحاب».[۱] (نمل/۹۱).

حکمت اندام‌عالم‌است‌و دوام　　شعر در وی تناسب اندام

(شهریار)

۳- مفصل، تشبیهی است که وجه شبه در آن ذکر می‌شود، چنانکه در این تشبیه خاقانی:

میان تنی‌وسروبن یکی‌است ازهمه‌سوی

چو شکل‌خاتم‌و چون‌حرف‌سیم‌در همه‌باب

چو پشت آینه پیش تو حلقه درگوشم

زمن چو آینهٔ زنگ خورده روی متاب

۴- مجمل، وجه شبه دراین نوع ذکر نمی‌شود اما سایر ارکان آن ذکر می‌شود:

روی‌چوصبحش‌سرا ازالم‌دل‌رهاند　　عیسی‌وآنگه‌الم‌جنت‌وآنگه‌عذاب

(خاقانی)

***

سحر دم‌اوشکست‌رونق‌گویندگان　　چون‌دم‌مرغان‌صبح نیروی‌شیران‌غاب

(خاقانی)

۵- بلیغ، در تشبیه بلیغ ادات و وجه شبه هردو حذف می‌شود. نمونه‌هایی ازآنرا در ابیات زیر از خاقانی می‌بینیم:

دو چشمه‌اند یکی قیر و دیگری سیماب

شب بنفشه وش و روز یاسمین سیما

***

---

۱. کوهها را که می‌بینی پنداری که ساکن‌اند، و آنها بمانندگذر ابر می‌گذرند و ره می‌پویند.

تا ابد نام او بر افسر عقـل مهر برسیم و نقش برحجر است

* * *

ماه نورا نیمهٔ قندیل عیسی یافته دجله را پرحلقهٔ زنجیر مطران دیده‌اند

آرمانها و بهره‌هایی از تشبیه

تشبیه همواره هدف یا اهدافی را دنبال می‌کند، و در راه آرمانها و اغراضی می‌پوید و بهره‌ها و فوایدی می‌جوید، که آنرا مستقیماً عاید گوینده یا خاطر شنونده یا هردو بکند. اگرچه این مقوله را نمی‌توان به‌موارد معدودی منحصر داشت لکن در اینجا به‌چند مورد از اهم اغراض و فواید تشبیه اشاره می‌شود:

۱- بیان حال مشبه، یا تصویر ممکن بودن حال مشبه، چنانکه مثلا بخواهیم یک امر شگفتی بدو اسناد کنیم که تنها باتصویر مشبه‌به‌امکان دارد. فردوسی گوید:

سر سروران زیر گرز گـران چو سندان شد و پتک‌آهنگران

و یا خاقانی دل شکسته و خاطر پریش خودرا از رهگذر جام بلوریی که یکباره در میانهٔ سنگهای خارایش رها کنند بیان می‌دارد:

شکسته دل‌ترازآن ساغر بلورینم که درمیانهٔ خارا کنی زدست‌رها

۲- تثبیت و بازگویی حال و اوضاع مشبه. چنانکه سعدی‌گوید:

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد
چون ابر در بیابان بر تشنه‌ای ببـارد

* * *

ویا:

مرنجان دلم‌را که‌این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست مشکـل نشینـد

۳- اندرز و ارشاد ، کم‌نیستند شاعران و نویسندگانی که در ادب پارسی پیوسته تشبیه را در استخدام تربیت و ارشاد و تنبیه و آگـاه - سازی بکارگرفته، و از این رهگذر به‌پرورش نسل آینده همت‌گماشته‌اند. برای کسانی که زندگانی مادی را غایت پنداشته و خودرا یکه‌تازمیدان افزون‌طلبی و خودخواهی می‌دانند و بنابراین پندار، از زوال مال‌ومنال‌و سپری شدن عمرگرانمایه غفلت دارند، این‌تشبیه زیبای نظامی چقدرمؤثر و شکننده است ، شکنندهٔ غرور :

درازی و کوتاهی ماه وسال　　حساب رسن دارد و دلو وچاه
چو دلوآبی ازچه نیارد فراز　　رسن خواه کوتاه‌و خواهی‌دراز

و یا این ابیات:

زندگانی‌چه کـوته‌و چه‌دراز　　نه به آخر بمـرد باید بـاز
هم به‌چنبرگذار خواهـدبود　　ایـن رسن‌رااگرچه هست‌دراز

٤- مدح و آرایش، و این‌گونه مدح فی‌ذاته نه خوب است و نه‌بد بلکه‌این ممدوح است که‌مدح را بهامی‌دهد یا آنرا از ارج ساقطمی کند، و در تاریخ تشبیه همین مدح در استخدام بسیاری از تشابیه بوده است. نمونه های شعری :

فریبرز شد پیش بالشـکری　　فروزان چو بر آسمان اختـری

(فردوسی)

* * *

با خردمندی و خوبی پارسا و نیکخواست
صورتی‌هرگز ندیدم کاینهمه‌معنی دراوست
گرهوای‌یار اندیشند باری چون تو یـار
ورهوای‌دوست می‌خواهندباری چون‌تودوست
خاك‌سبزا رنگ وبادگل‌فشان وآب‌خوش
ابر مروارید باران‌و هوای مشکبو است

عیب پیراهن دریدن می کنندم دوستان
بی‌وفا یارم که پیراهن همی‌درم نه پوست
چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن
عاشقی و نیکنامی سعدیا سنگ و سبواست .

۵- ذم و نکوهش، در ابیات زیر خاقانی شاگرد خود مجیر بیلقانی را که پاس خاطر استادنگه نداشته است «طفل دبستان» و «سردك کذاب» خوانده است.

دانم که دگرباره گهر دزدد ازاین عقد
این طفل دبستان من این سردك کذاب
هندو بچه‌ای سازد از این ترك ضمیرم
زان تا نشناسند بگرداند جلباب

۶- صورتگری و توصیف، ببینید که در ابیات زیر ژالهٔ آرمیده بربستر لاله، یا شکفتن لاله و نرگس از زبان منوچهری و ناصرخسرو چگونه تشبیه و توصیف شده است:

آن قطرهٔ باران که برافتد به گل سرخ
چون اشک عروسی است بر افتاده به رخسار
(منوچهری)

***

بشکفت لاله چون رخ معشوقان — نرگس بسان دیدهٔ شیدا شد
بستان بهشت‌وار شد و لاله — رخشان بسان عارض حورا شد
چون هندوان به پیش گل و بلبل — زاغ سیاه بنده و مولا شد
بنگر کز اعتدال چوسر برزد — با خورچه چند چیز هویدا شد
(ناصرخسرو)

۷- مفاخره، که البته خود این مفاخره ممکن است مقاصد گونه گونی را از خودستایی یا ستایش دیگران یا تعلیم وارشاد و مفاخرات دیگری را

تعقیب کند. ناصرخسرو را ببینید که بر شعر خویش چگونه می‌بالد و نازش و مباهات می‌کند:

درباغ وراغ دفترودیوان‌خویش	از نظم و نثر سنبل و ریحان کنم
جان راچو رنگ‌جهل پدیدآورد	چون آینه زخواندن قرآن کنم
آن دیوراکه درتن‌وجان‌من‌است	باری به تیر عقل مسلمان کنم

بلاغت تشبیه

تجربه نشان می‌دهد که بلاغت و شگفتی تشبیه ناشی از پیوندی است که گویندهٔ سخنور بین یک چیز معمولی و یک امر عالی و خیالی، و موجودی شگفت و ممتاز به‌بهترین تعبیر برقرار می‌کند، و ما را از عرصه‌ای پست به‌پهنه‌ای متعالی می‌رساند، و دراین‌گره خوردگی وانتقال مارا به‌اوج اخلاق یا علم و بصیرت یا آزادگی و کمال می‌کشاند، و با بال‌تخیل و اندیشه وجود مارا پیوسته درمعرض نسیم کاینات واهتزاز معنویت و در عرصهٔ بیکرانگی قرار می‌دهد.

چنانکه در بیت زیر قاضی تنوخی بین درخشش و لمعان اختران که درتیرگی وظلمت آسمان خودنمائی می‌کنند از یکسو، وقوانین برحقی که بانور حقانیت خویش درون تاریکی بدعت و ظلمت شرک رامی‌شکافند از دگرسو پیوند برقرارکرده است:

کان‌النجوم بین دجاهـــا   سنن لاح بینهـــن ابتداع

و این زیبائی و ابتکار از سکوی بلاغت تشبیه روح می‌گیرد وماهوارهٔ کلام نافذ به‌جهان اندیشه پرتاب می‌شود.

گذشته ازاین‌گاهی تشبیه وسیلهٔ استدلال‌و دستمایهٔ احتجاج شاعراست، چنانکه عنصری‌گاهی دعاوی شعری را باادلهٔ فلسفی و بنای تغزل را را بر پایهٔ برهان بنا کرده است:

---

۱. یعنی ستارگان که در میان تاریکی می‌درخشند چنان است که در میان بدعت قوانین و سنتهای الهی پرتو افکنده است.

بیش ازاین نصرت نشاید بود کورا داده‌اند
چون زنصرت بگذری زانسو درخذلان بود
از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را
باز چون شش گردد آن افزونی ازنقصان بود

بلاغت تشبیه گاهی هم از سرچشمهٔ تناسی تشبیه می‌تراود[۱] و اینگونه تشبیه پدید آرندهٔ زیبائی و تأثیری فراتر از آرمان یک تشبیه معمولی است. چراکه ازکالبد لفظی آن بوی تشبیه نمی‌آید و تشبیه در هالهٔ تحقق مشبه‌به برمشبه و عینیت این ادعا رنگ خود را باخته و فراموش گشته است، چنانکه در این بیت از رهی:

بنفشه سایه زخورشید افکند برخاک — بنفشهٔ تو به خورشید گشته سایه فکن

و یا انوری گفته است:

تـا طلوع آفتاب طلعت تـو کی بـود
یک جهان جان بود و دل همچون قصب درماهتاب

یا ابن طباطبا در ابیات زیر:

یا من حکی الماء فرط رقتـه	و قلبه فی قساوة الحجـــر
یالیت حظی کحظ ثوبک من	جسمک یا واحداً من البشـــر
لاتعجبوا من بلی غلالتـه	قد زرازرا ره علی القمـــر[۲]

استعاره

استعاره تشبیهی است که یکی از دو سوی آن ذکر نشود. و به عبارت دیگر استعمال واژه‌ای در معنی مجازی آن است بواسطهٔ همانندی و پیوند مشابهتی که با معنی حقیقی دارد. استعاره از لحاظ ذکر یاحذف مشبه یامشبه‌به و استفاده ازمعانی، ملازم و همراه آن دو و بر چهارقسم است:

---

۱. این موضوع به‌تفصیل در مقالهٔ (تناسی تشبیه) به‌قلم نگارنده معرفی شده‌است. ر ک مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران/ آذر ۱۳۵۲ / شماره ۳و۲ سال ۲۱.

۲. یعنی: ای آنکه در لطافت زلالی آب را مانی و دلت سختی سنگ را ماند، کاشکی من نیز مانند جامه‌ای که برتن تست از نزدیکی تو بهره‌مند بودم، ای آنکه درمیان آدمیزادگان یگانه‌ای، از پاره بودن جامهٔ او شگفت مدارید چراکه تکمه‌ها و بندهای آن را برتن ماه بسته‌اند.

۱- استعارهٔ مصرحه، آن است که مشبه را از تشبیه حذف کنیم و تنها مشبه‌به را ذکر نماییم چنانکه از یک جوان بلند بالای خوش هیکل فقط به‌سرو یا درخت‌گل تعبیر کنیم. سعدی گوید:

یکی «درخت‌گل» اندر میان خانهٔ ما است
که سروهای چمن پیش قامتش پستند

یا تشبیه و تعبیر از انسان دلیر به‌شیر در شعر فردوسی:

برو بر گذر کرد و او را نخست   به شمشیر بردآن زمان‌شیردست

و یا تعابیر (دو جوی- ماه- آیینه) بترتیب‌در شعر فردوسی، حافظ، وسعدی:

چو بشنید کیخسرو آوای اوی   به‌رخ بر نهاد از دو دیده‌دوجوی

***

ما هم این هفته برون‌رفت و به‌چشمم‌سالی‌است
حال هجران تو چه‌دانی که چه‌مشکل حالی است

***

سعدی حجاب نیست توآیینه پاک‌دار
زنگار خورده چون بنماید جمـــال دوست

در بیت زیر از فردوسی «چراغ زمانه» استعاره‌ای از آفتاب است:

همه شب همی راند باخودگروه   چو خورشید تابان برآمد زکـوه
چراغ زمانه زمین تـــازه کـرد   درو دشت بر دیگر اندازه‌کـرد

۲- استعارهٔ مرشحه، تفاوت این استعاره با نوع مصرحه این است که بهمراه مشبه‌به لوازم آن نیز ذکر می‌شود و به‌مناسبات آن مقرون است. چنانکه حافظ از انسان به‌عبارت «بلند نظر شاهباز سدره نشین» و یا فردوسی در ابیات زیر از پهلوان به‌تعبیر «آهنی‌کوه جوشنده» و یا از آه به «باد سرد» متوسل شده است.

چو بیژن بنزدیک هومان‌رسید   یکی آهنی‌کوه جوشنـــده دیـد

***

بنزدیک لهاك و فرشیـد ورد پراز غم دل و لب پراز باد سرد
(فردوسی)

و باز فردوسی جای دیگر «نهنگ باجوشن پلنگ» را استعاره از پهلوان می‌خواند:

زدریا نهنگی پدید آمـده است که جوشنش چرم پلنگ آمده‌است

***

که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
(حافظ)

۳- استعارهٔ مکنیه، این استعاره برعکس مصرحه است، چراکه درآن مشبه‌به حذف می‌شود و مشبه ذکر می‌شود لکن مشبه‌به جای خود را به یکی یا چند تـا از مناسبات یا اوصاف خود می‌دهد. چنانکه مثلا وقتی می‌گوییم (کام‌ظلم) در واقع ظلم را به‌حیوانی تشبیه کرده‌ایم که کام و دهان از برای بلعیدن دارد و مظلوم را در خود فرو می‌برد:

آب در جوی عدل گشت گـلاب نوش درکام ظلم شد افیـون

تعبیر « سوارسخن » از ناصر خسرو که شعر را براسبی مانند کرده که گوینده‌اش مهار آن را به‌دست دارد:

آنکه‌بود برسخن‌سوار سوار اوست آن نه‌سوار است کوبراسب‌سوار است

استعاره‌های (چشم‌عقل- رهزن‌دهر - نفس باد - سایه دولت- برید صبح) از حافظ و عبارات (تیغ زمانه- دل چرخ) از فردوسی همه استعاره‌های مکنیه می‌باشند که بترتیب در اشعار زیر ملاحظه می‌کنیم:

به چشم عقل دراین رهگذار پر آشوب
نگر که کار جهان بی‌ثبات‌و بی‌محل است

***

رهزن دهر نخفته‌است مشوایمن از او
اگر امروز نبرده است بفـــردا ببـرد

***

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم‌پیردگرباره جوان خواهد شد

***

سایهٔ دولت فتد برسر عالم همی
گر بکشد مرغ ما بال و پری در جهان

***

برید صبح سعادت که برد نامه به دوست
زخون دیدهٔ ما بود مهر عنوانش

***

پشیمانی آنگه نداردت سود که تیغ زمانه سرت را ربود

***

دل چرخ در نوك شمشیر تست سپهر و زمان و زمین زیر تست

در آیهٔ زیر از قرآن کریم کلمهٔ (اشتراء) که بمعنی خرید و فروش است در مفهوم معاوضه و مبادله و اختیار بکار رفته است. لکن سود و ربح که از مناسبات (اشتراء) است ذکرگردیده است و این استعاره مکنیه خواهد بود « اولئك‌الذین اشترووا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم »[۱]، (بقره/۱۶).

٤- استعارهٔ تخییلیه، استعارهٔ مکنیه بندرت و بدشواری می‌تواند در عبارت و در تاروپود کلام از علقهٔ اسناد بدور و برکنار باشد، زیرا این استعاره بمجرد تشکیل و توصیف،ناگزیر برکسی یا چیزی اسناد می‌شود و همین اسناد که مسلماً نوعی اسناد مجازی است بدان رنگ و حالت تخییل‌می‌دهد. به‌عبارت دیگر استعارهٔ مکنیه همان استعارهٔ تخییلیه است لکن مجرد از اسناد در نظرگرفته شده است. چنانکه بعنوان مثال عبارت

۱. آن گروه کسانی هستند که گمراهی را در برابر هدایت خریدند و این دادوستدشان سودی در بر ندارد.

(نفس باد) که درشعرحافظ بعنوان استعارهٔ مکنیه یاد شد به‌اعتباراینکه به‌مشک فشانی برخاسته است استعارهٔ مکنیه می‌باشد.

در ابیات زیر «چنگال گرگ مرگ» (استعارهٔ‌مکنیه) «رمه انسانها را در شکارگاه دهر می‌رباید» و این اسناد تخییلی همان استعاره را«تخییلیه» می‌گرداند.

این رمه سر گرگ مرگ را است همه پاك
آنکه‌چودنبه است وآنکه خشك ونزار است

مانده به‌چنگال گرگ مرگ شکـاری
گرچه ترا شیر مرغزار شکـــار است

گرتو ازاین‌گرگ دردمند و فکـــاری
جز تو بسی نیز دردمند و فکار است

(ناصر خسرو)

و این تعبیر یادآور این بیت معروف است:

و اذا المنیة انشبت‌اظفارها الفیت‌کل تمیمة لاتنفــع [1]

ویا در بیت زیر انوری:

ماه ارنخواهدآنکه‌شود نعل‌مرکبت از ناخن‌محاق ابد روی‌خسته باد

«ناخن محاق ابد» استعارهٔ مکنیه است لکن روی ماه را خراش داده و خسته است و این عمل و اسناد از اوست (استعاره تخییلیه). در ابیات زیر قوامی رازی (وفای فتنه-گوش عافیت- چشم‌عقل) را صاحب‌نقش و فعال قلمداد کرده و با اسناد مقرون داشته است:

تاکی‌از هزل‌و هوس دنبال شیطان داشتن
اعتقاد اهرمن در حق یـــزدان داشتن

در وفای فتنه گوش عافیت بـــربیختن
در هوای نفس چشم عقل حیران داشتن

---

۱. از ابوذویب هزلی ، یعنی: آنگاه‌که مرگ چنگالهای خود را فرو برد هر دعا و تعویذی را بیفائده می‌یابی.

وحافظ استعارهٔ «جمال کعبه» را به‌عذرخواهی رهروان‌گسیل داشته‌است:

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهــد

که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

و یا «نهال دوست» را در «باغ دل» رها نپسندیده است:

خواهم که بیخ صحبت اغیار برکنــم

در باغ دل رها نکنم جز نهــال دوست .

تمثیل یا استعارهٔ تمثیلیه

هرگاه جمله‌ای در غیر معنی اصلی به‌علاقهٔ مشابهت بکار رود آنرا تمثیل یا استعارهٔ تمثیلیه گویند. چنانکه سنائی در بیت زیرعبارت «تکیه برآب زدن» را در معنی کاربیهوده انجام دادن بکار برده است:

ای که برچرخ ایمنی‌زنهار تکیه برآب کرده‌ای هشــدار

و حافظ همین‌گونه استعاره را چنین بازگو کرده:

مزرع سبز فلک دیدم وداس مه‌نو یادم‌از کشتهٔ خویش آمدوهنگام‌درو

تکیه‌براختر شبگردمکن کاین‌عیار تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

این نکته را نباید از نظر دور داشت که در اینگونه استعاره وجه شبه ازامور متعدد انتزاع شده و ازاین حیث به تشبیه مرکب باز می‌گردد وبعبارت دیگر اینگونه استعاره را مجاز آمیخته به‌استعاره توان‌گفت، چنانکه این معنی را در این مثل تازی می‌توان بررسی کرد : اراك تقدم رجلا و تؤخر اخری. همچنین در مصراع اول بیت زیر از قوامی رازی:

تخم در شوره فشانده خشت بر دریا زده

گشته‌سرگردان خلایق‌زیراین‌گردان حصار

مثل

تفاوتی که مثل بااستعارهٔ تمثیلیه و دیگر انواع مجاز دارد این است که مثل به درجهٔ شهرت و پایگاه شیاع رسیده و زبانزد مردم گشته است. در ابیات زیر می‌توان انواع مثل را دید :

گر بگویم شرح این بیحد شود　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود

***

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب　　«بوی گل را ازچه جوییم ازگلاب»

***

تا مرد سخن نگفته باشد　　عیب و هنرش نهفته باشد

***

کامجویان را زنا کامی کشیدن چاره نیست
بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

(کتاب امثال و حکم دهخدا در فارسی ، و مجمع‌الامثال میدانی در عربی از بهترین مراجع مثل است).

در باب مثل و تمثیل می‌توان گفت که گاهی مضمون یک حکایت حالت تمثیل دارد، چنانکه سعدی درگلستان ومولوی در مثنوی نمونه های عالی آنرا آورده‌اند. در اینجا بعنوان نمونه قطعه‌ای ازگلستان رامی‌آوریم:

«طایفهٔ دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب، بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود کرده. مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگراین طایفه هم براین نسق روزگاری مداومت نماید مقاومت ممتنع گردد.

درختی که اکنون گرفتست پای　　بنیروی مردی برآید زجای
ورش همچنان روزگاری هلی　　بگردونش از بیخ بر نگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

تمرین

در ابیات زیر انواع تشبیه و استعاره را بررسی کنید.

از مولانا جلال‌الدین (غزلیات شمس):

چرخ زنان گرد ماه دائم‌گردان منم | سرده مستان حق درهمه‌دوران منم
درتک‌دریای دل دست مبرسوی گل | موج زنان‌جوسراگوهر تابان منم
لاف‌مزن‌هین‌خموش کان‌ملک‌نیمروز | آمددردل‌نشست گفت که‌سلطان‌منم
هست جهان قطره‌ای ازنم جوی دلم | قطره رها کن‌بیا زود که عمان‌منم

***

بیا ای آفتاب جمله خوبـــان | که درلطف تو خندد لعل کانها
اگر دل رابرون آریم پیـــشت | ببخشائی برآن پرخون نشانهـــا
اگر دشمن‌ترا ازمن بـــدی‌گفت | سها دشمن چه‌گوید جز چنانهـــا
شنیده طعنهای همچو آتـــش | رسیده تیرکاری از کمـــانهـــا
برای تو فداکردیـــم جانهـــا | کشیده بهر تو زخم زبـــانهـــا

از خاقانی:

لشکر عادند وکلک من چوصرصر ازصریر
نسل یأجوجند ونطق‌من چوصوراندرصدا

***

یتیم‌وار دراین تیم ضایع است دلت
برو یتیم نوازی بورز چون عنقـــا

***

چوگل مباش که‌هم پوست را کفن سازی
چو لاله باری اول زپوست بیـــرون آ

***

ترا چوشمع زتن هرزمان سری روید
سری که درد سر آید بریدن است دوا

***

چوخوشه چندشوی‌صدزبان نمی‌خواهی
که یک‌زبان چو ترازو بوی بـه روز جزا

***

جهان به‌چشمی ماند در او سیاه و سپید
سپید ناخنـه دارد سیاه نـابینـا

***

نکنم زر طلب که طـالب زر   همچو زر نثار بی سپر اسـت
عاقبت هر که سر فراخت بـزر   سرنگون همچوسکه زخم‌خوراست

***

سرگشته چوگویم که سروپای ندارم
خسته به گه خرط و شکسته‌گه طبطاب
گرم است‌دلم چون نفس کورهٔ آهـن
تنگ است دلم چون دهن کورهٔ سیماب

***

تنم چون رشتهٔ مریم دوتـایست
دلـم چون سوزن عیسی است یکتـا

***

شبروان‌چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه‌پیدا بیننـد

***

پیش‌چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
شب شده بر شکل موی‌مه‌چو کمانچه رباب

چرخ بدوزد چو تیرصبح بسوزد چو مهر
رمح توگاه طعان تیغ توگـــاه ضـراب

نافهٔ آهو شده‌است ناف زمین از هـوا
عقد دو پیکر شده است پیکرباغ از هوا

روزچو شمعی به‌شب زودرو وسرفراز
شب چوچراغی به‌روز کاستـــه و نیم‌تاب

***

این شعر آفتابی بکرش نگر که داد
از مهر سینه شیرش چون مادر آفتـــاب

از حافظ:

میشکفتم زطرب زانکه چوگل برلب‌جوی
بر سرم سایهٔ آن سرو سهـــی بالا بود

***

چو حافظ گنج او در سینـــــه دارم
اگرچه مدعی بینـــد حقیـــــرم

***

دل چوپرگار به هرسو دورانی می کرد
و اندران دایره سرگشتهٔ پابرجـــا بود

***

اگر آن طایر قدسی زدرم بـــاز آید
عمر بگذشته‌به پیرانه سرم باز آیـــد

***

آن کشیدم زتوای آتش هجران که چوشمع
جز فنای خودم از دست تو تقدیر نبـود

***

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بردهن باشد

***

صحبت حکام ظلمت شب یلدا است
نور زخورشید خواه بو که برآیــد

***

گر روی پاك ومجرد چومسیحا به فلك
از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نــو
یادم ازکشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

از سعدی:

چون همایم سایه‌ای بر سر فکــن
تا در اقبالــت شوم نیــك اختــری

***

سعدیا داروی تلخ از دست دوست
به که شیرینی ز دســت دیگــری

***

ایمن مشو که رویت آیینه‌ای است روشن
تا کی چنین بماند و ز هر کنــاره آهی

***

سعدی دراین قضیت کهتر شده ز موری
کوهی دراین ترازو کمتر شده ز کاهــی

***

صبحدمی که بر کنم دیده به روشنائیت
بر در آسمان زنم حلقهٔ آشنائیت
سر به سریر سلطنت بنده فرو نیاورد
گر به توانگری رسد نوبتی از گدائیت
گوشهٔ چشم مرحمت بر سر عاشقان فکن
تا شمع رهروان شود روز به روشنائیت
سر ننهند بندگان بر خط پادشا اگر
سر ننهد به بندگی بر خط پادشاهیت
وقتی اگر برانیم بندهٔ دوزخم بکن
کاتش آن فرو کشد گریه‌ام از جدائیت[1]

* * *

با دوستان خویش نگه می کند چنانک
سلطان نگه کند به تکبر سپاه را

* * *

ناگهی بادخزان آید واین رونق و آب
که تو می‌بینی بر این گل خوشبو برود
سعیم این است که در آتش اندیشه چوعود
خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بو برود

* * *

از آستانهٔ خدمت نمی‌توانم رفت اگر به منزل قربت نمی‌دهی بارم
عجب که بیخ محبت نمی‌دهد بارم که بروی اینهمه باران شوق می‌بارم
به تیغ هجر بکشتی مراوبرگشتی بیاو زندهٔ جاوید کن دگر بارم

* * *

۱. این بیت سعدی یادآور این عبارت از دعای کمیل است « الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک»

سعدی اندازه ندارد که چو شیرین سخنی باغ طبعت همه مرغان شکر گفتارند

***

تا بگریبان نرسد دست مرگ دست ز دامن نکنیمت رها

***

باردگر گر به سر کوی دوست بگذری ای پیک نسیم صبا

***

گر نبارد فضل باران عنایت بر سرم
لابه برگردون رسانم چون جهودان درفطیر
ناوك فریاد من هرساعت از مجرای دل
بگذرد ازچرخ اطلس همچو سوزن ازحریر
گر بپرد مرغ وصلت در هوای بخت من
وه که آن ساعت زشادی چارپر گردم چوتیر

***

زنیکبختی سعدی است پای بند غمت
زهی کبوتر مقبل که صید شاهینی

***

گر به میدان محاکای تو جولان یابم
گوی دل در خم چوگان زبان اندازم

***

کی برست این گل خندان وچنین زیبا شد
آخر این غورهٔ نوخاسته چون حلوا شد
پر مشد چون صدف از لؤلؤ لالا دهنی
که نه از حسرت او دیدهٔ ما دریا شد

***

بیخ مداوست را روزی شجر بروید
شاخ مواظبت را وقتی ثمر باشـــد
ذوق شراب الست وقتی اگر بباشد
هر روز بامدادت ذوقی دگـــر بباشـــد
بسیارصبر باید تاآن طبیب دل‌را
در کوی دردمندان روزی گذر بباشـــد

* * *

تا تو چون گنج‌روان مونس جانم باشی
خبرم نیست‌که همسایه جهانی‌دارد
(محمد حسین شهریار)

و این ابیات از خاقانی را از دیدگاه‌گونه‌های‌تشبیه بشکافید:

حلقهٔ سیمین زره چون ز شمر شد پدید
غیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار

* * *

هریکی از رنگ و رای چون فلک و آفتاب
هر یکی از قرب و قدر چون ملک و پادشا

* * *

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی
خود اینک لابقا مقلوب اقبال‌است برخوانش

* * *

هردو از هیبت و هبت به دو وقت
همچو گل خاضع و چو گل جبـــار

* * *

دو علی عصمت و دو جعفر جاه
این یکی صادق آن دگر طیـــــار

* * *

کاری از روشنی چو آب خـزان
یاری از خرمی چو باد بهـار
* * *
هردو چون کوه و گنج خانهٔ علم
هردو بحر از درون ولی زخـار
در روش مدح تو خاطر خاقانی است
سوی معانی شکاف روی معالی نگار
مشرق‌ومغرب مراست زیردرخت سخن
رسته زشروان نهال رفته به‌عالم ثمار
* * *

حقیقت و مجاز

حقیقة بروزن فعیلة بمعنی ثابت در مقابل باطل است که معدوم را گویند که‌ثبوت ندارد. گاهی بمعنی فاعل می‌آید (حاقة) یعنی ثابته، و گاهی به‌معنی صیغهٔ مفعولی (محقوقة) (ثابت شده)می‌باشد. بنابراین‌ما که حقیقت را کلمه یا عبارتی می‌دانیم که در معنی اصلی خود بکار رود آیا خود حقیقت است یا مجاز، بحثی دیگر دارد.

و در واقع مصداق سخن این شاعر :

نوای ساز توخواند ترانهٔ توحید حقیقتی به‌زبان مجاز می‌گویـی

اما چنانکه یاد شد مراد ما دراین درس از حقیقت این است که کلمه یا عبارت، معنی حقیقی و ماوضع‌له خود را بدهد چنانکه واژه‌های گربه و شیر و پلنگ در بیت زیر:

گربه شیر است درگرفتن مـوش لیک موش است در مصاف‌پلنگ

آنجا که فقط ارادهٔ معنی حقیقی این کلمات بشود.

اما مجاز که مصدرمیمی است به‌معنی‌گذشتن وعبورکردن یا زمان و

مکان آن است، و در اصطلاح فن بیان کار برد لفظ در غیر معنی نخستین خود است با غیر علاقهٔ مشابهت و با قرینه‌ای که مانع از ارادهٔ معنی حقیقی شود که مثلاً از شیر ارادهٔ حیوان درنده نمی کنیم.

علاقهٔ مجاز

اما چنین نیست که هر کلمه‌ای صلاحیت افادهٔ معنی مجازی داشته باشد، بلکه باید نوعی پیوستگی و مناسبتی بین معنی حقیقی و مجازی وجود داشته باشد چنانکه وقتی می‌گوییم «شیرخدا» و ازآن «علی علیه ـ السلام» را اراده می کنیم یا ازکلمهٔ شیر، مرد دلیر را اراده می کنیم، بین شجاعت شیر درنده و رشادت یا شهامت انسان نوعی همانندی یا پیوند هست و این پیوند یا مناسبت را علاقه می‌گویند. علاقات را نمی‌توان محدود به‌چند علاقهٔ معروف کرد، لکن دراین درس به‌علاقه های مشهور اشاره می کنیم.

۱- علاقهٔ‌سببیت، چنانکه در آیهٔ شریفهٔ: «صلوا ارحامکم» که‌مراد از صله رفت‌و آمد با ارحام است؛ لکن همان مهرو رفت‌و آمد وسیلهٔ پیوند، یا این پیوند موجب مهر و محبت می‌شود. یا درآیهٔ: «وینزل لکم‌من‌السماء رزقا»[1] (غافر/۱۳) . مراد از رزق همان باران است که خود سبب روزی است. در بیت زیر از ناصر خسرو :

از نام بد ار همی بترسی با یار بد از بنه نپیونـــد

پیوستن با بدان مجاز است. زیرا سبب تأثیر و تأثر می‌شود و آن نیز موجب نام بد می‌شود. یا در بیت زیر (اندیشه کن) در مفهوم (اجتناب کن) آمده زیرا که سبب آن است :

الا گرجفا کاری اندیشه کن وفا پیش گیر و کرم پیشه کن

---

۱. و از آسمان برای شما روزی می‌فرستد .

۲ـ علاقهٔ کل به‌جزء و جزء به کل ، چنانکه فردوسی از کلمهٔ (او) (خون او) را اراده کرده است :

عنان را بپیچید و او را به‌نعل   همی کوفت‌تا خاك از (او) گشت‌لعل

یا از کلمهٔ (گردن) تمام وجود را اراده کرده است:

زمادر همه مرگ را زاده‌ایم   به‌بیکام‌گردن بدو داده‌ایم

در این آیه مراد از انگشتان (اصابع)، سرانگشتان است: «یجعلون‌اصابعهم فی‌آذانهم»[۱]، (بقره/۱۹).

همچنین در این ابیات از کسائی:

نرگس نگر به‌گونه مگر عاشقی بود
از عاشقان آن صنـم خلخی نـژاد

گویی مگر کسی به‌نشان زآب زعفران
انگشت زرد کرده به کافور برنهـاد

۳ـ علاقهٔ ملازمت، وقتی می‌گوییم: آفتاب از پنجره می‌تابید. مراد نور آفتاب است که همواره ملازم اوست. یا در بیت زیر مراد از «شمع» پرتو آن است نه خود آن :

شمع را باید ازاین خانه بدر بردن و کشتن
تا که همسایه نداند که‌تو در خانهٔ مایی

و در بیت زیر مراد از روشنائی مجازاً زن است:

به‌دلداری آن‌مردصاحب نیاز   به‌زن گفت کای روشنائی بساز[۲]

٤ـ علاقهٔ محل و حال ، در ابیات زیر واژه‌های (شهری- جهان- کلاه) بترتیب (مردم شهر- ساکنان جهان- سر) معنی می‌شود که به‌عبارت دیگر حال بمعنی محل بکار رفته است:

---

۱. انگشتان خودرا درگوشهایشان قرار می‌دهند .

۲. علاقهٔ ملازمت بردو قسم‌است: ۱ـتسمیهٔ ملزوم به‌اسم لازم ، چنانکه حرارت بگویند و ارادهٔ آتش‌بکنند ۲ ـ تسمیه لازم به‌اسم ملزوم ، چنانکه شمع بگویندو ارادهٔ روشنائی آنرا بنمایند.

شهری متحد ثان حسنست   الا متحیران خاموش

(سعدی)

جهان انجمن‌شد برتخت اوی   فرو مانده از فره و بخت اوی

(فردوسی)

تـو پشت سپاهی و سالار شاه   بر آورده ازچرخ کیهان کـلاه

(فردوسی)

۵- حال و محل، و این برعکس علاقهٔ پیشین است چنانکه درابیات زیرین کلمه های «ریگ» و «نگین» به معنی مهر و امضاء یعنی جای واثر نگین و خاتم و ریگزار بکار رفته است:

دبیر خـردمند را پیش خوانـد   سخنهای شایسته باا و بخوانـد

چو آن نامه را شاه پاسخ نوشت   پدید آورید اندر اوخوب‌و زشت

بـر آن نامه بنهـاد خسرو نگین   فرستاده را داد و کرد آفـرین

(فردوسی)

ریـگ آمـوی و درشتیهای‌او   زیر پـایم پرنیان آید همـی

(رودکی)

و این تعبیر نگین و مهر به‌معنی اثر مهر و امضاء (معنی مجازی)در ادب عربی هم متداول است چنانکه در این بیت:

وقلن حرام قد احـل بـر بنـا   و تترك اموال علیهـا الخواتـم[1]

۶- علاقهٔ ما کان، چنانکه شیخ فریدالدین عطار ازکلمهٔ خاك ارادهٔ (آدمی) می کند چراکه آدم از خاك بوده است:

حمد بیحد مرخدای پـاك را   آنکه‌جان بخشید و ایمان‌خاك‌را

---

۱. رك اسرارالبلاغه ص ۳۲۹،گویندهٔ بیت ناشناخته است یعنی گفتند حرام است لکن بـه ارباب ما حلال گردیده و اموال سربه‌مهری است که واگذار می‌گردد .

و در آیهٔ «وآتوا الیتامی اموالهم»[۱]،(نساء/۳)، امر می‌شود تا یتیمان را که پس از دوران طفولیت به‌رشد می‌رسند در اموالشان تصرف دهید؛ که مسلماً در این سنین رشد دیگر یتیم و طفل نمی‌باشند لکن به‌اعتبار ما کان یتیم اطلاق شده است.

۷- علاقهٔ ما یکون، چنانکه گاهی از خمر و شراب، انگور اراده می‌شود و در این آیه «انی ارانی اعصر خمرا»[۲]،(یوسف/۳۶)،مراد از خمرانگور است که‌عصیر آن پس‌از طی‌مراحلی سرانجام‌بصورت خمر درخواهد آمد. عکس این تعبیر هم ممکن است چنانکه خاقانی در بیت زیر از عبارت «پردگی رز» شراب را اراده کرده است:

هرهفت کرده پردگی‌رزبه‌مجلس‌آر　　تاهفت‌پردهٔ خرد ما برافکند

۸- تسمیه به‌آلت، چنانکه در بیت زیر از فردوسی:

گزین بیش اندیشه‌آسان کنم　　زبان را به‌نزدت‌گروگان کنم

«زبان»مجازاً معنی «قول» می‌دهد،زیرا که وسیله و آلت قول وگفتار است.

و هم در بیت زیر:

نه آن طفلم که از شیرین زبانی　　به خرمائی کلیجم را ستانی

یعنی شیرینی‌گفتار.

در بیت زیر «لب» مجازاً معنی «کلام» می‌دهد، به‌علاقهٔ تسمیهٔ به‌آلت:

وز آنجا بیامد سوی قلب گاه　　لبش پر دروغ و سرش کینه خواه

۹- علاقهٔ تضاد، گاهی از یک واژه معنی متضاد آن اراده می‌شود و آن‌اصل‌روانشناسی که تصور هرچیز متضاد آنرا در خاطر احیاء می‌کند، درواقع در قلمرو مجاز هم صدق‌می‌کند. چنانکه‌در مورد کسی که‌مرتکب

---

۱. بر یتیمان مالهایشان را پس بدهید.

۲. بدرستی که من خودرا در خواب دیدم که شراب را می‌فشردم.

خلاف شده است گفته می‌شود : «بارك‌الله، آفرین» .

۱۰- علاقهٔ بدلیت ، چنانکه از کلمهٔ «خون» بدل آنرا که خونبها یا قصاص است اراده می‌کنند، و نمونهٔ آن در این بیت دیده می‌شود:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان‌نداد که شب را سحر کنند

مجاز عقلی

مجاز همیشه در حصار واژه و محدودهٔ کلمه نمی‌ماند، بلکه پرتوآن در اسناد و روابط کلام نمایان می‌شود و در پرتو همین تاثیر است که کاری را به‌غیر فاعل حقیقی آن نسبت می‌دهند، و این همان مجاز عقلی است زیرا در اینجا عقل انسان است که‌به‌داوری بر می‌خیزد. به‌عنوان نمونه در بیت زیر از سعدی :

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
جهان جوان شدو یاران‌به‌عیش بنشستند

در واقع این درخت نیست که می‌شکفدو غنچه‌ها را بیرون می‌آورد، بلکه این آفریدگار جهان است که این شکوفائی و حرکت را درگیاهان پدید می‌آورد وقامت‌گلهاودرختان را رنگ‌آمیزی می‌کند،و این اسنادبه درخت مجاز عقلی است. در ابیات زیر خنده و اسناد آن به‌گل و یا مناظره بین گل سوری و سبزه جز از راه اسناد مجازی عقلی توجیه نمی‌شود:

گل بخندید و باغ شد پدرام ای خوشا باغ اندرین هنگام
گل سوری بدست باد بهار سوی سبزه همی دهد پیغام
که ترا بامن ارمناظره‌ای است من به باغ آمدم به باغ خرام

در بیت زیر از صلتان عبدی:

اشاب الصغیر و افنی الکبیر رکرالغداة و مرالعشی[1]

۱. روی آوردن صبحگاهان و گذشتن شامگاهان کودکان را جوان و بزرگ کرده و پیران را نابود ساخته است.

سپری شدن روزان و شبان راآن توان نیست که مستقیماً کودکان راجوان و جوانان را پیر سازد و این اسناد مجازی است .

تمرین

در ابیات زیر نمونه های مجاز را مشخص و مباحث‌آن راتحلیل کنید .

از فردوسی:

بر آن نامـه بنهاد خسرو نگیـن	فرستاده را داد و کـرد آفریـن

از سعدی:

باد آمـد و بوی عنبـر آورد	بادام شکوفه بـر سـر آورد
سعدی دل روشنت صـدف‌وار	هر قطره که خورد گوهـر آورد

* * *

همچوزمین خواهدآسمان که بیفتد	تا بدهد بوسه برنعـال محمد
وآنهمه پیرایه‌بسته جنت فردوس	بو که قبولش کند بـلال محمد

* * *

گرخون‌تازه می‌رودازریش اهل‌دل	دیدار دوستان که ببینندمرهم‌است

* * *

چه‌نیکوروی‌وبدعهدی که‌شهری	غمت‌خوردندو کس راغم‌نخوردی
نصیحت می کنندم سردگویـان	که‌برگرد از غمش بی‌روی‌زردی
دگـر بامن‌مگوی‌ای بـادگلبـوی	که همچون بلبلم دیوانه کردی
چـرا دردت نچیندجـان سعدی	که‌هم دردی‌و هم درمان‌دردی

* * *

بیخ مداومت‌را روزی شجربروید	شاخ مواظبت را وقتی ثمر بباشد
بسیار صبربایدتاآن‌طبیب‌دل را	درکوی‌دردمندان‌روزی‌گذربباشد
امروز قول‌سعدی‌شیرین‌نمی‌نماید	چون‌داستان شیرین‌فردا سمربباشد

از حافظ:

دلاچوغنچه‌شکایت زکاربسته‌مکن	که باد صبح نسیم‌گرهگشا آورد
صبابه‌خوش‌خبری هدهدسلیمان‌است	که مژدهٔ طرب ازگلشن‌صبا آورد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چونسیم سحر توانی کرد

***

دامن دوست به‌صد خون دل افتاد به‌دست
به‌فسوسی که کند خصم رهانتوان کرد

***

بلبلی خون‌دلی خوردوگلی حاصل کرد
بادغیرت به‌صدش‌خار پریشان دل کرد
روی خاکی و نم‌چشم مرا خوار مدار
چرخ فیروزه طربخانه ازاین کهگل کرد

***

سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل باما چها کرد
خوشش بادآن نسیم صبحگاهی که درد شب نشینان را دوا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد

***

شوخی‌نرگس نگر که پیش توبشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد

***

باغبانا زخزان بی‌خبرت می‌بینم آه از آن روز که بادت‌گل رعنا ببرد
رهزن‌دهرنخفتست‌مشوایمن‌ازاو اگر امروز نبردست به فردا ببرد

کنایه

کنایه مصدر (کنی یکنی) یا (کنا یکنو)، یعنی هم بصورت ناقص یائی و هم ناقص واوی بمعنی پوشیده سخن‌گفتن است. اما در زبان‌هنر بیان، عبارت است از ایراد لفظ و ارادهٔ معنی غیر حقیقی آن آنگونه که بتوان معنی حقیقی آن را نیز اراده کرد. چنانکه فردوسی در بیت‌زیر:

نگه کرد رستم بدان سر فراز بدان‌یال سفت و رکیب دراز

قامت بلند آن پهلوان را اراده کرده است چرا که درازی رکاب لازمه‌اش

بلندی قامت است .

باید دانست که تفاوت مجاز و کنایه‌دراین است که‌در اولی‌نمی‌توان معنی حقیقی را اراده کرد ولی در دومی ارادهٔ معنی حقیقی امکان دارد. باید دانست که بین معنی حقیقی و معنی کنائی ممکن است واسطه یا وسائطی باشد، و برای انتقال به‌مطلوب کنایه، گاهی‌واسطه کم‌و فاصله اندك است، مثل شعر فوق یا این عبارت :«طویل‌النجاد».

ولی‌گاهی برای انتقال به‌مطلوب وسائط زیادی لازم است مثل: کثیر-الرماد.

دانشمندان بیان به اعتبار نزدیکی یادوری و به‌نسبت وضوح و خفا که در این وسائط ملاحظه می‌شود کنایه را کاملابرچهار قسم‌دانسته‌اند بدین قرار:

۱- تلویح ،این کلمه که‌بمعنی اشاره به‌دور است اصطلاحاً برکنایه‌ای اطلاق می‌شود که وسائط میان لازم و ملزوم بسیار دور باشد. مثلا در عبارت (کثیرالرماد) در مفهوم مرد بخشنده وکسی که سفرهٔ ضیافتش گسترده و بخششش فراوان‌است، ذهن‌ما نخست باید از زیادی خاکستر آشپزخانه برزیادی سوخت و مصرف منتقل شود، آنگاه از این‌موضوع به‌فراوانی اغذیه و اطعمه واز آن پس به‌وجود مهمانان بیشتر و سرانجام به‌مهمان‌نوازی وکرم شخص منتقل‌گردد.

۲- رمز، دراین نوع کنایه وسائط اندك است و ملازمهٔ معنی‌نخستین بامعنی ثانوی مخفی و پوشیده . چنانکه عبارت عریض‌القفا(کسی که پشت سرش پهن است) برکودنی او اشاره دارد.

۳-ایماء، در این نوع کنایه وسائط اندك و ملازمه آشکار است و خفائی در آن نیست، چنانکه (محضر کردن) کنایه از تثبیت کردن‌است در این بیت از ناصر بخارائی:

می‌دهد نه‌چرخ و چار ارکان‌گواه   پادشاهی‌رابه‌نام‌شاه‌محضر کرده‌اند

و نظیر این بیت:

اوما رأیت‌المجـــد القی رحله　　فی آل طلحة ثم لم یتحول[۱]

و در ابیات زیر از کمال خجندی که در حق خواجه محمد عصار تبریزی مؤلف کتاب مهر و مشتری سروده است از عبارات (آواره شدن) بر شهرت و مطلوبیت و دلپذیری و کمال شعر خویش ایماء و کنایه می‌کند؛ و از واژهٔ (ظلم) که همان قرارگرفتن چیزی در غیر جای خودش است تصرف در ملک و شعر دیگران را اراده کرده است:

زما ای صبا بامحمد رســـان　　خدا را درودی که او را رواست
گرفتم که باشد ترا صد گرفت　　به هریک غزل کاختراع مرا ست
نه‌آخر غریب دیار تو انـــد　　ترا با غریبان خصومت چـــرا ست
ز بیدادتوست اینهمه برغریب　　که شعر من آوارهٔ شهرها است

و همین گونه کنایه در شعر عنصری سابقهٔ استعمال دارد آنجا که‌می‌گوید:

که‌بودم‌من‌اندرجهان‌پیش از این　　که را بود درگیتی از من خبر؟
ز جاه تو معروف گشتم چنین　　من اندر حضر نام من در سفر

و در قرآن کریم آنجا که از زبان کافران‌گفته می‌شود:« قالوا أأنت فعلت هذا بآلهتنا یـا ابراهیم »[۲] ، (انبیاء/۶۳). حضرت ابراهیم با این سخن کنایت آمیز به‌ایماء پاسخ می‌دهد :«قال‌بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون»[۳]،(انبیاء/۶۳).

۴- تعریض، تعریض همان‌گوشه‌زدن به کنایه و کلامی است که الفاظی که در آن عرضه شده معنی دیگری از آن اراده شده که متضمن

---

۱. آیا نمی‌بینی که مجد و بزرگواری‌در میان خاندان طلحه‌رحل اقامت افکنده و بارش را فرود آورده است و آنگاه بجای دیگر نمی‌رود.

۲. گفتند آیا تو این را بر خدایان ما کردی ای ابراهیم.

۳. گفت: بلکه این بت بزرگ این کار را کرده است، پس از خودشان بپرسید هرگاه‌بتوانند سخن بگویند.

تنبیه یا طنزی است چنانکه برای دوستی که هرگز از کسی دستگیری نمی کند بگویند :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی

یا کسی را که از وجودش جور و زیان عاید دیگران می‌شود و داعیهٔ مسلمانی دارد بکنایه بگویند «المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه»[۱]

و این بیت حافظ :

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد   وای اگر از پس امروز بود فردائی

یا برای کسی که تحمل شداید را ندارد و اورا توان بردباری نیست گفته می‌شود :

مرد آن است که در کشاکش دهر   سنگ زیرین آسیا باشد

و از شعر فردوسی نمونه های زیرین نموداری از کنایه است:

دل رستم آکنده از کین او ست   بروهاش یکسر پر از کین اوست

همه خاك دارند بالین و خشت   خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت

به پای اندر آتش نباید شدن   نه برموج دریا بر ایمن شدن

تمرین

نمونه های زیر را از سعدی به‌دقت بخوانید و مواضع کنایت را تحلیل نمائید.

در قفس طلبد هر کجا گرفتاری است   من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست

* * *

او رفت و جان می پرورد   این جامه بر خود می‌درد

سلطان که خوابش می‌برد   از پاسبانانش چه غم

* * *

ما خود اندر قید فرمان توایم   تا کجا دیگر به یغما می‌روی؟

* * *

---

۱ . مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند.

هر که با مستان نشیند ترک مستوری کند
آبروی نیکنامان در خرابات آب جو است

* * *

گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل　　با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها

* * *

کاشکی سایه بودمی در راه　　تا مگر سایه بر من افکندی

* * *

به رغم دشمنم ای دوست سایه‌ای به سرآور
که موش کور نخواهد که آفتاب برآید

* * *

نمونه های کنایه از حافظ:

درخرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

* * *

دراین غوغا که کس کس رانپرسد　　من از پیر مغان منت پذیرم

* * *

ازسراین خاکدان چون بپرد مرغ جان　　باز نشیمن کند بر در آن آستان

* * *

بفشان عرق زچهره و اطراف باغ را
چون شیشه های دیدهٔ ما پرگلاب کن
گلبرگ را زسنبل مشکین نقاب کن
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن

* * *

تا غنچهٔ خندانت دولت به که خواهد داد
ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌روئی

امروز که بازارت پرجوش خریداراست
در یـــاب و بنه‌گنجی از مـــایهٔ نیکوئی

* * *

گوشوار زر و لعل ارچه‌گران‌داردگوش
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

* * *

در مصطبهٔ عشق تنعم نتوان کرد
چون بالش زر نیست بسازیم به‌خشتی

* * *

مطرب از درد محبت غزلی می‌پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

* * *

خوش بود گرمحک تجربه آید به میان
تاسیه روی شود هرکه در او غش باشد

* * *

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
هـرکــه بـه میخانه رفت بیخبر آیـد

* * *

ای که انگشت‌نمائی به کرم درهمه‌شهر
وه که درکار غریبان عجبت‌اهمالی است